

# دیوان اشعار رودکی

ابو عبدالله جعفر بن محمد بن حکیم بن عبدالرحمن بن آدم رودکی



تهیه و تنظیم: سایت فرهنگی، اجتماعی، خبری تربت جام.

قصاید و قطعات و ابیات پراکنده‌ی به هم پیوسته

گر من این دوستی تو ببرم تا لب گور  
بزنم نعره ولیکن ز تو بینم هنرا  
اثر میر نخواهم که بماند به جهان  
میر خواهم که بماند به جهان در اثرا  
هر کرا رفت، همی باید رفته شمری  
هر کرا مرد، همی باید مرده شمرا

\*\*\*

پوپک دیدم به حوالی سرخس  
بانگک بر برده با بر اندرا  
چادرکی دیدم رنگین برو  
رنگ بسی گونه بر آن چادرا  
ای پرغونه و بازگونه جهان  
مانده من از تو به شگفت اندرا

\*\*\*

جهانا چینی تو با بچگان  
که گه مادری و گاه مادندرا  
نه پاذیر باید ترا نه ستون  
نه دیوار خشت و نه ز آهن درا

\*\*\*

به حق نالم ز هجر دوست زارا  
سحر گاهان چو بر گلبن هزارا  
قضا، گر داد من نستاند از تو  
ز سوز دل بسوزانم قضا را  
چو عارض بر فروزی می بسوزد  
چو من پروانه بر گردت هزارا  
نگنجم در لحد، گر زان که لختی  
نشینی بر مزارم سوکوآرا  
جهان اینست و چونینست تا بود  
و همچونین بود اینند، یارا  
به یک گردش به شاهنشاهی آرد  
دهد دیهیم و تاج و گوشوارا  
توشان زیر زمین فرسوده کردی  
زمین داده بریشان بر زغارا  
از آن جان تو لختی خون فسرده  
سپرده زیر پای اندر سپارا

\*\*\*

گرفت خواهم زلفین عنبرین ترا  
به بوسه نقش کنم برگ یاسمین ترا  
هر آن زمین که تو یک ره برو قدم بنهی  
هزار سجده برم خاک آن زمین ترا  
هزار بوسه دهم بر سخای نامه‌ی تو  
اگر ببینم بر مهر او نگین ترا  
به تیغ هندی گو: دست من جدا بکنند  
اگر بگیرم روزی من آستین ترا  
اگر چه خامش مردم که شعر باید گفت  
زبان من به روی گردد آفرین ترا

\*\*\*

که: مکن یاد به شعر اندر بسیار مرا  
برهاناد ازو ایزد جبار مرا

کس فرستاد به سر اندر عیار مرا  
وین فزه پیر ز بهر تو مرا خوار گرفت

\*\*\*

که نام نیک تو دامست و زرق مر نان را  
یقین بدان تو که دامست نانش مرجان را

به نام نیک تو، خواجه، فریفته نشوم  
کسی که دام کند نام نیک از پی نان

\*\*\*

چه داری دوست هرزه دشمنی را؟  
چه کوبی بیهده سرد آهنی را؟  
بر شک خویشتن هر سوسنی را  
که بر آتش نشانی برزنی را  
چه سایه زیر کوهی ارزنی را؟  
مکش در عشق خیره چون منی را؟  
اگر بی جان روان خواهی تنی را

دلا، تا کی همی جویی منی را؟  
چرا جویی وفا از بی وفایی؟  
ایا سوسن بناگوشی، که داری  
یکی زین برزن نا راه برشو  
دل من ارزنی، عشق تو کوهی  
ببخشا، ای پسر، بر من ببخشا  
بیا، اینک نگه کن رودکی را

\*\*\*

با هر که نیست عاشق کم کن قرینیا  
تو نیز در میانه‌ی ایشان ببینیا  
تو نیز در میانه‌ی ایشان نشینیا

با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین  
باشد که وصال ببینند روی دوست  
تا اندران میانه، که ببینند روی او

\*\*\*

با صد هزار نزهت و آرایش عجیب  
گیتی بدیل یافت شباب از پس مشیب  
لشکرش ابر تیره و باد صبا نقیب  
دیدم هزار خیل و ندیدم چنین مهیب  
و آن رعد بین، که نالد چون عاشق کیب  
چو نان حصاری، که گذر دارد از رقیب  
به شد، که یافت بوی سمن باد را طیب  
وز برگ بر کشید یکی حله‌ی قصب  
هر جو یکی که خشک همی بود شد رطیب

آمد بهار خرم با رنگ و بوی طیب  
شاید که مرد پیر بدین گه شود جوان  
چرخ بزرگوار یکی لشکری بکرد  
نفاط برق روشن و تندرش طبل زن  
آن ابر بین، که گرید چون مرد سوکوار  
خورشید را ز ابر دمد روی گاه‌گاه  
یک چند روزگار جهان دردمند بود  
باران مشکبوی ببارید نو به نو  
کنجی که برف پیش همی داشت گل گرفت

تندر میان دشت همی باد بردمد  
 لاله میان کشت بخندد همی ز دور  
 بلبل همی بخواند در شاخسار بید  
 صلصل به سر و بن بر، با نغمه‌ی کهن  
 اکنون خورید باده و اکنون زیید شاد  
 ساقی گزین و باده و می خور به بانگ زیر  
 هر چند نوبهار جهانست به چشم خوب  
 شیب تو با فراز و فراز تو با نشیب  
 دیدی تو ریژ و کام بدو اندرون بسی

\*\*\*

گل صدبرگ و مشک و عنبر و سیب  
 این همه یکسره تمام شدست  
 شب عاشقت لیل‌القدرست  
 به حجاب اندرون شود خورشید  
 و آن زنخاندن بسیب ماند راست

\*\*\*

با خردمند بی‌وفا بود این بخت  
 خود خور و خود ده، کجا نبود پشیمان

رودکی چنگ بر گرفت و نواخت  
 زان عقیقین میی، که هر که بدید  
 هر دو یک گوهرند، لیک به طبع  
 نابسوده دو دست رنگین کرد

\*\*\*

به سرای سپنج مهمان را  
 زیر خاک اندروننت باید خفت  
 دل نهادن همیشگی نه رواست  
 گر چه اکنونت خواب بر دیباست  
 که به گور اندرون شدن تنهاست

چشم بگشا، ببین: کنون پیدا است  
گر چه دینار یا درمش بهاست  
سرد گردد دلش، نه نابیناست

یار تو زیر خاک مور و مگس  
آن که زلفین و گیسویت پیراست  
چون ترا دید زردگونه شده

\*\*\*

کجا میر خراسانست، پیروزی آنجاست  
تا می خورم امروز، که وقت طرب ماست  
غم نیست وگر هست نصیب دل اعداست

امروز به هر حالی بغداد بخاراست  
ساقی، تو بده باده و مطرب تو بزن رود  
می هست ودرم هست و بت لاله رخان هست

\*\*\*

زمانه، چون نگری، سربه سر همه پندست  
بسا کسا! که به روز تو آرزومندست  
کرا زبان نه به بندست، پای دربندست

زمانه، پندی از ادوار داد مرا  
به روز نیک کسان، گفت: تاتو غم نخوری  
زمانه گفت مرا: خشم خویش دار نگاه

\*\*\*

آن شناسد که دلش بیدارست  
شادی او به جای تیمارست  
که همه کار او نه هموارست  
زشت کردار و خوب دیدارست  
چنان که درد کسان بر دگر کسی خوارست  
بدان که: تهمت او دنبهی به سر کارست

این جهان پاک خواب کردارست  
نیکی او به جایگاه بدست  
چه نشینی بدین جهان هموار؟  
دانش او نه خوب و چهرش خوب  
به خیره برشمرد سیر خورده گرسنه را  
چو پوست روبه ببینی به خان واتگران

\*\*\*

گفتی: دم گرگ یا پلنگست  
پرنقش و نگار همچو ژنگست  
کین نیل نشیمن نهنگست

آن صحن چمن، که از دم دی  
اکنون ز بهار مانوی طبع  
بر کشتی عمر تکیه کم کن

\*\*\*

چاو چاوان درست چونانست  
کروه دندان و پشت چوگانست

مرغ دیدی که بچه زو ببرند؟  
باز چون بر گرفت پرده ز روی

\*\*\*

یا بر آورد نیست، یا زد نیست

آخر هر کس از دو بیرون نیست

نه به آخر همه بفرساید؟

هر که انجام راست فرسد نیست

\*\*\*

چون تیغ به دست آری، مردم نتوان کشت  
این تیغ نه از بهر ستمکاران کردند  
عیسی به رهی دید یکی کشته فتاده  
گفتا که: کرا کشتی تا کشته شدی زار؟  
انگشت مکن رنجه بدر کوفتن کس

نزدیک خداوند بدی نیست فرامشت  
انگور نه از بهر نبیذست به چرخشت  
حیران شد و بگرفت به دندان سرانگشت  
تا باز که او را بکشد؟ آن که ترا کشت  
تا کس نکند رنجه به در کوفتنت مشت

\*\*\*

مهر مفرنگ برین سرای سپنج

کین جهان پاک بازی نیرنج

نیک او را فسانه واری شو

بد او را کمرت سخت بتنج

\*\*\*

پیشم آمد بامداد آن دلبر از راه شکوخ  
آستین بگرفتمش، گفتم که: مهمان من آی

با دورخ از شرم لعل و با دو چشم از سحر شوخ  
داد پوشیده جوابم: مورد و انجیر و کلوخ

\*\*\*

ای روی تو چو روز دلیل موحدان  
ای من مقدم از همه عشاق، چون تویی  
مکی به کعبه فخر کند، مصریان به نیل  
فخر رهی بدان دو سیه چشمکان تست

وی موی تو چنان چو شب ملحد از لحد  
مر حسن را مقدم، چون از کلام قد  
ترسا به اسقف و علوی به افتخار جد  
کامد پدید زیر نقاب از بر دو خد

\*\*\*

شاد زی، با سیاه چشمان، شاد

که جهان نیست جز فسانه و باد

ز آمده شادمان ببايد بود

وز گذشته نکرد باید یاد

من و آن جعد موی غالیه بوی

من و آن ماهروی حورنژاد

نیک بخت آن کسی که داد و بخورد

شوربخت آن که او نخورد و نداد

باد و ابرست این جهان، افسوس!

باده پیش آر، هر چه باداباد

شاد بودست ازین جهان هرگز

هیچ کس؟ تا ازو تو باشی شاد

داد دیدست ازو به هیچ سبب

هیچ فرزانه؟ تا تو بینی داد

\*\*\*

برو به هیچ حوادث زمانه دست مداد  
اگر ببست یکی در، هزار در بگشاد  
که گاه مردم شادان و گه بود ناشاد  
خدای چشم بد از ملک تو بگرداناد

جهان به کام خداوند باد و دیر زیاد  
درست و راست کناد این مثل خدای ورا  
خدای عرش جهان را چنین نهاد نهاد  
... این مصرع ساقط شده ...

\*\*\*

تن درست و خوی نیک و نام نیک و خرد  
سزد که شاد زید جاودان و غم نخورد

چهار چیز مر آزاده را زغم بخرد:  
هر آن که ایزدش این چهار روزی کرد

\*\*\*

کین عیش چنین باشد گه شادی و گه درد  
چون بازنوازد، شود آن داغ جفا سرد  
گر خار بر اندیشی خرمانتوان خورد  
هر روز به نو یار دگر می‌نتوان کرد

از دوست بهر چیز چرا بایدت آزد؟  
گر خوار کند مهتر، خواری نکند عیب  
صد نیک به یک بد نتوان کرد فراموش  
او خشم همی گیرد، تو عذر همی خواه

در مدح نصر بن احمد

رستم دستان تویی اندر نبرد  
نی، که رستم نیست در جنگ تو مرد

حاتم طایی تویی اندر سخا  
نی، که حاتم نیست با جود تو راد

\*\*\*

هموار کرد پر و بیوگند موی زرد  
وز شاخ سوی بام شود بازگرد گرد

چون بچه‌ی کبوتر منقار سخت کرد  
کابوک را نخواهد، شاخ آرزو کند

در مرثیت ابوالحسن مرادی

مرگ چنان خواجه نه کاریست خرد  
کالبد تیره به مادر سپرد  
زنده کنون شد که تو گویی: بمرد  
آب نبد او، که به سرما فسرد  
دانه نبود او، که زمینش فشرد  
کو دو جهان را به جوی می‌شمرد

مرد مرادی، نه همانا که مرد  
جان گرامی به پدر باز داد  
آن ملک با ملکی رفت باز  
گاه نبد او، که به بادی پرید  
شانه نبود او، که به مویی شکست  
گنج زری بود درین خاکدان

جان و خرد سوی سماوات برد  
مصقله‌ای کرد و به جانان سپرد  
بر سر خم رفت و جدا شد ز درد  
مروزی و رازی و رومی و کرد  
اطلس کی باشد همتای برد؟  
نام تو از دفتر گفتن سترد

قالب خاکی سوی خاکی فگند  
جان دوم را، که ندانند خلق  
صاف بد آمیخته با درد می  
در سفر افتند به هم، ای عزیز  
خانه‌ی خود باز رود هر یکی  
خامش کن چون نطف، ایرا ملک

\*\*\*

خال ترا نقطه‌ی آن جیم کرد  
دانگکی نار به دو نیم کرد  
چو از حرارت می‌دلبرم لبان لیسد  
نصال تیرت اگر قبضه‌ی کمان لیسد  
زبان برآورد و زخم را دهان لیسد

زلف ترا جیم که کرد؟ آن که او  
و آن دهن تنگ تو گویی کسی  
فرشته را ز حلاوت دهان پر آب شود  
روان ز دیده‌ی افلاکیان شود جیحون  
به خاک خفته‌ی تیغ تو از حلاوت زخم

\*\*\*

جشن شاهان و خسروان آمد  
بدل باغ و بوستان آمد  
می به جای ارغوان آمد  
می به بخت تو نوجوان آمد  
واره‌ی باغ و بوستان آمد  
شعله‌ی لاله را زمان آمد

ملکا، جشن مهرگان آمد  
خز به جای ملحم و خرگاه  
مورد به جای سوسن آمد باز  
تو جوانمرد و دولت تو جوان  
گل دگر ره به گلستان آمد  
وار آذر گذشت و شعله‌ی او

\*\*\*

جان گرامی به جانش اندر پیوند  
مادر آزادگان کم آرد فرزند  
راد و سخندان و شیرمرد و خردمند  
خلق نداند همی که بخشش او چند  
نام به گیتی نه از گزاف پراگند  
دل نه به بازی ز مهر خواسته برکند  
همچو ایستاست فضل و سیرت اوزند

دیر زیاد! آن بزرگوار خداوند  
دایم بر جان او بلرزم، زیراک  
از ملکان کس چنو نبود جوانی  
کس نشناسد همی که: کوشش او چون؟  
دست و زبان زر و در پراگند او را  
در دل ما شاخ مهربانی به نشاست  
همچو معماست فخر و همت او شرح



گر چه بکوشند شاعران زمانه  
سیرت او تخم کشت و نعمت او آب  
سیرت او بود وحی نامه به کسری  
سیرت آن شاه پندنامه‌ی اصلیت  
هر که سر از پند شهریار بیچید  
کیست به گیتی خمیر مایه‌ی ادبار؟  
هر که نخواهد همی گشایش کارش  
ای ملک، از حال دوستانش همی ناز  
آخر شعر آن کنم که اول گفتم:

\*\*\*

جز آن که مستی عشقت هیچ مستی نیست  
خیال رزم تو گر در دل عدو گردد  
ز عدل تست به هم باز و صعوه را پرواز  
به خوشدلی گذران بعد ازین، که باد اجل  
همیشه تا که بود از زمانه نام و نشان  
به بزم عیش و طرب باد نیکخواه تو شاد

\*\*\*

نیز ابا نیکوان نمایندت جنگ فند  
قند جداکن از وی، دور شو از زهر دند  
صرصر هجر تو، ای سرو بلند  
پس چرا بسته‌ی اویم همه عمر؟  
به یکی جان نتوان کرد سال:  
بفگند آتش اندر دل حسن

\*\*\*

مهتران جهان همه مردند  
زیر خاک اندرون شدند آنان  
از هزاران هزار نعمت و ناز  
مگر را سر همه فرو کردند  
که همه کوشک‌ها برآوردند  
نه به آخر به جز کفن بردند؟

و آن چه دادند و آن چه را خوردند

بود از نعمت آن چه پوشیدند

\*\*\*

کرا معاینه آید خیر چه سود کند؟  
چو تیر بر جگر آید سپر چه سود کند؟

مرا تو راحت جانی، معاینه، نه خیر  
سپر به پیش کشیدم خدنگ قهر ترا

\*\*\*

در هستی و نیستی لیمند؟  
دانی که: همه جهان کریمند

تا کی گویی که: اهل گیتی  
چون تو طمع از جهان بریدی

\*\*\*

چنان که بود به ناچار خویشتن بخشود  
زبانم از غزل و مدح بندگانش نسود  
شرنگ نوش آمیغست و روی زرانندود  
چو آتشی که به گوگرد بردوید کبود  
ز لب فروشود و از رخان برآید زود

اگر چه عذر بسی بود روزگار نبود  
خدای را بستودم، که کردگار منست  
همه به تنبل و بندست بازگشتن او  
بنفش‌های طری خیل خیل بر سرکوه  
بیاروهان بده آن آفتاب کش بخوری

\*\*\*

نبود دندان، لابل، چراغ تابان بود  
ستاره‌ی سحری بود و قطره باران بود  
چه نحس بود، همانا که نحس کیوان بود  
چو بود؟ منت بگویم: قضای یزدان بود  
همیشه تا بود آیین گرد، گردان بود  
و باز درد، همان کز نخست درمان بود  
و نو کند به زمانی همان که خلقان بود  
و باغ خرم گشت آن کجا بیابان بود  
که حال بنده ازین پیش برچه سامان بود؟  
ندیدی آن گه او را که زلف چوگان بود  
شد آن زمانه که مویش بسان قطران بود  
بشد که باز نیامد، عزیز مهمان بود  
به روی او در، چشم همیشه حیران بود

مرا بسود و فرو ریخت هرچه دندان بود  
سپید سیم رده بود، در و مرجان بود  
یکی نماند کنون زان همه، بسود و بریخت  
نه نحس کیوان بود و نه روزگار داز  
جهان همیشه چو چشمیست گرد و گردانست  
همان که درمان باشد، به جای درد شو  
کهن کند به زمانی همان کجا نو بود  
بسا شکسته بیابان، که باغ خرم بود  
همی چه دانی؟ ای ماهروی مشکین موی  
به زلف چوگان نازش همی کنی تو بدو  
شد آن زمانه که رویش بسان دیبا بود  
چنان که خوبی مهمان و دوست بود عزیز  
بسا نگار، که حیران بدی بدو در، چشم

نشاط او به فزون بود و بیم نقصان بود  
 به شهر هر که یکی ترک نار پستان بود  
 به شب ز یاری او نزد جمله پنهان بود  
 نهیب خواجهی او بود و بیم زندان بود  
 اگر گران بد، زی من همیشه ارزان بود  
 نشان نامه‌ی ما مهر و شعر عنوان بود  
 دلم نشاط و طرب را فراخ میدان بود  
 از آن پس که: به کردار سنگو سندان بود  
 همیشه گوش زی مردم سخندان بود  
 ازین همه تنم آسوده بود و آسان بود  
 بدان زمانه ندیدی که این چنینان بود  
 سرود گویان، گویی هزارستان بود  
 شد آن زمانه که او پیشکار میران بود  
 همیشه شعر و را زی ملوک دیوان بود  
 شد آن زمانه که او شاعر خراسان بود  
 مرا به خانه‌ی او سیم بود و حملان بود  
 و را بزرگی و نعمت ز آل سامان بود  
 درو فزونی یک پنج میر ماکان بود  
 به من رسید، بدان وقت، حال خوب آن بود  
 ز اولیاش چنان کز امیر فرمان بود  
 عصا بیار، که وقت عصا و انبان بود

شد آن زمانه، که او شاد بود و خرم بود  
 همی خرید و همی سخت، بیشمار درم  
 بسا کنیزک نیکو، که میل داشت بدو  
 به روز چون که نیارست شد به دیدن او  
 نبیذ روشن و دیدار خوب و روی لطیف  
 دلم خزانه‌ی پرگنج بود و گنج سخن  
 همیشه شاد و ندانستی که، غم چه بود؟  
 بسا دلا، که بسان حریر کرده به شعر  
 همیشه چشم زی زلفکان چابک بود  
 عیال نه، زن و فرزند نه، معونت نه  
 تو رودکی را، ای ماهرو، همی بینی  
 بدان زمانه ندیدی که در جهان رفتی  
 شد آن زمان که به او انس رادمردان بود  
 همیشه شعر و را زی ملوک دیوانست  
 شد آن زمانه که شعرش همه جهان بنوشت  
 کجا به گیتی بودست نامور دهقان  
 کرا بزرگی و نعمت زاین و آن بودی  
 بداد میر خراسانش چل هزار درم  
 ز اولیاش پراکنده نیز هشت هزار  
 چو میر دید سخن، داد داد مردی خویش  
 کنون زمانه دگر گشت و من دگر گشتم

\*\*\*

آزاده نژاد از درم خرید  
 فراوان هنرست اندرین نبید  
 خاصه چو گل و یاسمن دمید  
 بسا کره‌ی نوزین، که بشکنید  
 کریمی به جهان در پراکنید

می آرد شرف مردی پدید  
 می آزاده پدید آرد از بداصل  
 هر آن گه که خوری می خوش آن گهست  
 بسا حصن بلندا، که می گشاد  
 بسا دون بخیلا، که می بخورد

\*\*\*

کار همه راست، آن چنان که بیاید  
 انده و اندیشه را دراز چه داری؟  
 رای وزیران ترا به کار نیابد  
 چرخ نیارد بدیل تو ز خلاق  
 ایزد هرگز دری نبندد بر تو  
 حال شادبست، شاد باشی، شاید  
 دولت خود همان کند که بیاید  
 هر چه صوابست بخت خود فرماید  
 و آن که ترا زاد نیز چون تو نزاید  
 تا صد دگر به بهتری نگشاید

\*\*\*

دریا دو چشم و آتش بر دل همی فزاید  
 نیش نهنگ دارد، دل را همی خساید  
 مردم میان دریا و آتش چگونه پاید؟  
 ندهم، که ناگوارد، کایدون نه خردخاید

\*\*\*

اندی که امیر ما باز آید پیروز  
 پنداشت همی حاسد: کو باز نیاید  
 مرگ از پس دیدنش روا باشد و شاید  
 باز آمد، تا هر شفکی ژاژ نخاید

\*\*\*

هر باد، که از سوی بخارا به من آید  
 بر هر زن و هر مرد، کجا بوزد آن باد  
 نی نی، ز ختن باد چنو خوش نوزد هیچ  
 هر شب نگرانم به یمن تا: تو بر آیی  
 کوشم که: بپوشم، صنما، نام تو از خلق  
 با هر که سخن گویم، اگر خواهم و گر نی  
 با بوی گل و مشک و نسیم سمن آید  
 گویی: مگر آن باد همی از ختن آید  
 کان باد همی از بد معشوق من آید  
 زیرا که سهیلی و سهیل از یمن آید  
 تا نام تو کم در دهن انجمن آید  
 اول سخنم نام تو اندر دهن آید

\*\*\*

دریغ! مدحت چون درو آبدار غزل  
 اساس طبع ثنایست، بل قوی تر از ان  
 که چابکیش نیاید همی به لفظ پدید  
 ز آلت سخن آمد همی همه مانید

کسی را که باشد بدل مهر حیدر  
 ایاسر و بن، در تک و پوی آنم  
 شود سرخ رو در دو گیتی به آور  
 که: فرغند آسا بپیچم به توبر

در مذمت اسب خود

بود اعور و کوسج و لنگ و پس من

نشسته برو چون کلاغی بر اعور

\*\*\*

نگارینا، شنیدستم که: گاه محنت و راحت

سه پیراهن سلب دوست یوسف را به عمر اندر

یکی از کید شد پر خون، دوم شد چاک از تهمت

سوم یعقوب را از بوش روشن گشت چشم تر

رخم ماند بدان اول، دلم ماند بدان ثانی

نصیب من شود در وصل آن پیراهن دیگر؟

\*\*\*

بر رخس زلف عاشقست چو من

لاجرم همچو منش نیست قرار

من و زلفین او نگوئیم

او چرا بر گلست و من بر خار؟

همچو چشمم توانگرست لبم

آن به لعل، این به لال شهوار

تا به خاک اندرت نگرداند

خاک و ماک از تو بر ندارد کار

رک، که با اندشار بنمایی

دل تو خوش کند به خوش گفتار

باد یک چند بر تو پیماید

اندر آتش روا شود بازار

لعل می را ز درج خم پرکش

در کدو نیمه کن، به پیش من آر

زن و دخترش گشته مویه کنان

رخ کرده به ناخنان شد کار

مرا جود او تازه دارد همی

مگر جودش ابرست و من کشتزار

مگر یک سو افکن، که خود هم چنین

بیندیش و دیده‌ی خرد برگمار

ابا برق و با جستن صاعقه

ابا غلغل رعد در کوهسار

نه ماه سیامی، نه ماه فلک

که اینت غلامست و آن پیشکار

نه چون پور میر خراسان، که او

عطارا نشسته بود کردگار

\*\*\*

اگر گل آرد بار آن رخان او، نه شگفت

هر آینه چو همه می خورد گل آرد بار

به زلف کژ ولیکن به قد و قامت راست

به تن درست ولیکن به چشمکان بیمار

\*\*\*

گر شود بحر کف همت تو موج زنان

ور شود ابر سر رایت تو توفان بار

بر موالیت بپاشد همه در و گوهر

بر اعادیت ببارد همه شخکاسه و خار

\*\*\*

ای خواجه، این همه که تو خود می دهی شمار

بادام تر و سیکی و بهمان و باستار

مارست این جهان و جهان جوی مارگیر

از مارگیر مار برآرد همی دمار

\*\*\*

ای عاشق دل داده بدین جای سپنجی

همچون شمنی شیفته بر صورت فرخار

امروز به اقبال تو، ای میر خراسان

هم نعمت و هم روی نکو دارم و سیار

درواز و دریواز فرو گشت و بر آمد

بیمست که: یک بار فرود آید دیوار

دیوار کهن گشته بپرداز بادیز

یک روز همه پست شود، رنجش بگذار

آن خجش ز گردنش در آویخته گویی

خیکیست پراز باد، درو ریخته از بار

آن کن که درین وقت همی کردی هر سال

خز پوش و به کاشانه رو از صفه و فروار

یاد آری و دانی که: تویی زیرک و نادان

ور یاد نداری تو سگالش کن و یادآر

\*\*\*

به دور عدل تو در زیر چرخ مینایی

چنان گریخت ز دهر دو رنگ، رنگ فتور

که باز شانه کند همچو باد سنبل را

بنیش چنگل خون ریز تارک عصفور

چرخ فلک هرگز پیدا نکرد

چون تو یکی سفلهی دون و ژکور

خواجه ابوالقاسم از ننگ تو

بر نکند سر به قیامت ز گور

\*\*\*

وقت شبگیر بانگ نالهی زیر

... این مصرع ساقط شده ...

دوستا، آن خروش بربط تو

خوشر آید به گوشم از تکبیر

زاری زیر و این مدار شگفت

گر ز دشت اندر آورد نخجیر

تن او تیر نه، زمان به زمان

به دل اندر همی گزارد تیر

گاه گریان و گه بنالد زار

بامدادان و روز تا شبگیر

آن زبان آور و زبانش نه

خبر عاشقان کند تفسیر

گاه دیوانه را کند هشیار

گه به هشیار برنهد زنجیر

\*\*\*

چاکرانت به گه رزم چو خیاطانند

گرچه خیاط نیند، ای ملک کشور گیر

به گز نیزه قد خصم تو می پیمایند

تا ببرند به شمشیر و بدوزند به تیر

\*\*\*

همی بکشتی تا در عدو نماند شجاع

همی بدادی تا در ولی نماند فقیر

بسا کسا که بره است و فرخشه بر خوانش  
مبادرت کن و خامش مباش چندینا

\*\*\*

یک نام او عطارد و یک نام اوست تیر  
ابر بهار گاهی و بختور در مطیر  
خود باز بشکند به کرانه خنور شیر

زیرش عطارد، آن که نخوانیش جز دبیر  
عجز شود ز اشک دو چشم و غریو من  
گیتی چو گاو نیک دهد شیر مر ترا

\*\*\*

نه به آخر بمرد باید باز؟  
این رسن را، اگر چه هست دراز  
خواهی اندر امان به شدت و ناز  
خواب را حکم نی، مگر به مجاز  
نشناسی ز یک دگرشان باز  
نسزد جز ترا کرشمه و ناز

زندگانی چه کوتاه و چه دراز  
همه به چنبر گزار خواهد بود  
خواهی اندر عنا و شدت زی  
این همه باد و بود تو خوابست  
این همه روز مرگ یکسانند  
ناز، اگر خوب راسزاست به شرط

\*\*\*

دل به بخارا و بتان تراز  
از تو پذیرد، نپذیرد نماز

روی به محراب نهادن چه سود؟  
ایزد ما وسوسه‌ی عاشقی

\*\*\*

زمانه گوی و تو چوگان برای خویشت باز  
فدای دست قلم باد دست چنگ نواز  
چنانکه داد و سخاوت به تو گرفت فراز

زمانه اسب و تو رایض، برای خویشت تاز  
اگر چه چنگ نوازان لطیف دست بوند  
تویی، که جور و بخیلی به تو گرفت نشیب

\*\*\*

درمه بهمن بتاز و جان عدو سوز  
بانی و با رود و با نیبذ فنا روز

چون سپرم نه میان بزم به نوروز  
باز تو بی رنج باش و جان تو خرم

\*\*\*

و برنیایم با روز گار خورده گریز  
چه فضل گوهر و یاقوت بر نبهره پیشیز؟

همی برآیم با آن که برنیاید خلق  
چه فضل میرابوالفضل بر همه ملکان؟

\*\*\*

به یکی جاف جاف زود غرس  
 من نتاوم برو نشسته مگس  
 نشود هیچ ازین دلم یرگس  
 چون بود بسته بنک راه ز خس

گر نه بدبختمی، مرا که فگند؟  
 او مرا پیش شیر بیسندد  
 گرچه نامردمست، مهر و وفاش  
 گیردی آب جوی رز پندام

\*\*\*

تاخلق جهان را بفگندی به خالوش  
 بالوس تو کافور کنی دایم مغشوش

گرد گل سرخ اندر خطی بکشیدی  
 کافور تو بالوس بود، مشک تو باناک

و آن ما رفته گیر و می اندیش  
 وز شمار خرد هزاران بیش  
 پیش کایدت مرگ پای آگیش  
 تو به آسانی از گزافه مدیش  
 خواهی آن روز مزد کمتر دیش  
 باز را کی رسد نهیب شخیش؟

در مرثیت شهید بلخی  
 کاروان شهید رفت از پیش  
 از شمار دو چشم یک تن کم  
 توشه‌ی جان خویش ازو بربای  
 آن چه با رنج یافتیش و بذل  
 خویش بیگانه گردد از پی سود  
 گرگ را کی رسد صلابت شیر؟

\*\*\*

به خدمت آمد، نیکو سگال و نیک اندیش  
 که: باز گردد پیر و پیاده و درویش؟

رهی سوار و جوان و توانگر از ره دور  
 پسند باشد مر خواجه را پس از ده سال

\*\*\*

گرد درگاه او کنی لک و پک  
 ورغ بر بند یخچه را ز فلک

ای لک، ار ناز خواهی و نعمت  
 یخچه بارید و پای من بفسرد

\*\*\*

چنان که جاه من افزون بد از امیر و ملوک  
 مرا نگویی کز چه شدست شادی سوک؟

بسا که مست درین خانه بودم و شادان  
 کنون همانم و خانه همان و شهر همان

\*\*\*

صدسال مست باشد از بوی او نهنگ  
 غرنده شیر گردد و نندیشد از پلنگ

زان می، که گر سرشکی ازان درچکد به نیل  
 آهو به دشت اگر بخورد قطره‌ای ازو



\*\*\*

می لعل پیش آر و پیش من آی  
از آن می مرا ده، که از عکس او  
به یکدست جام و به یکدست چنگ  
چو یاقوت گردد به فرسنگ سنگ

\*\*\*

کسان که تلخی زهر طلب نمی‌دانند  
ترا که می‌شنوی طاقت شنیدن نیست  
ترش شوند و بتابند روز ز اهل سال  
مرا که می‌طلبم خود چگونه باشد حال؟  
شکفت لاله توزیغال بشکفان که همی  
به دور لاله به کف بر نهاده به، زیغال

\*\*\*

دریغم آید خواندن گزاف وار دو نام  
یکی که خوبان را یکسره نکو خوانند  
بزرگوار دو نام از گزاف خواندن عام  
دگر که: عاشق گویند عاشقان را نام  
دریغم آید چون مر ترا نکو خوانند  
مرا دلایست که از غمگنی چو دور شود  
به غمگنان شود و غم فراز گیرد وام

\*\*\*

دریغ آن که گرد کرد با رنج  
هلا! رودکی از کس اندر متاب  
کزو نیست بهر من جز سوتام  
بکن هر چه کردنیست بامدام  
که بر تخته ترا سیاه شود فام  
که فرغول بر ندارد آن روز

\*\*\*

اگر امیر جهاندار داد من ندهد  
همه نیوشه‌ی خواجه به نیکویی و به صلح  
چهار ساله نوید مرا که هست خرام؟  
همه نیوشه‌ی نادان به جنگ و کار نغام

\*\*\*

چون کسی کردمت بدستک خویش  
خانه از روی تو تهی کردم  
گنه خویش بر تو افگندم  
دیده از خون دل بیاگندم  
عجب آید مرا ز کرده‌ی خویش  
کز در گریه‌ام، همی خندم  
چو در پاش گردد به معنی زبانم  
رسد مرحبا از زمین و زمانم  
به صورت و نوا و بصیت معانی  
طرب بخش روحم، فرحزای جانم  
خرد در بها نقد هستی فرستد  
گهرهای رنگین چو زاید ز کانم

\*\*\*

اندوه درم و غم دینار نداریم  
وین عمر فنا را بره غزو گزاریم  
وز دست نیکوان می بستانیم  
دیوانگان نه‌ایم، که مستانیم

بیا، دل و جان را به خداوند سپاریم  
جان را ز پی دین و دیانت بفروشیم  
بد ناخوریم باده، که مستانیم  
دیوانگان بی هشمان خوانند

\*\*\*

ما چو صعوه، مرگ برسان زغن  
مرگ بفشارد همه در زیر غن  
راست چون بر درخت پیچد سن  
شعر از شعر و خنب را از خن  
بچه‌ی او را گرفت و کرد به زندان  
تاش نکویی نخست و زو نکشی جان  
بچه‌ی کوچک ز شیر مادر و پستان  
از سر اردی بهشت تا بن آبان  
بچه به زندان تنگ و مادر قربان  
هفت شباروز خیره ماند و حیران  
جوش بر آرد، بنالد از دل سوزان  
زیر زبر، هم چنان زانده جوشان  
جوشد، لیکن ز غم نجوشد چندان  
کفک بر آرد ز خشم و زاید شیطان  
تا بشود تیر گیش و گردد رخشان  
درش کند استوار مرد نگهبان  
گونه‌ی یاقوت سرخ گیرد و مرجان  
چند ازو لعل چون نگین بدخشان  
بوی بدو داد و مشک و عنبر با بان  
تا به گه نوبهار و نیمه‌ی نیسان  
چشمه‌ی خورشید را ببینی تابان  
گوهر سرخست به کف موسی عمران

جمله صید این جهانیم، ای پسر  
هر گلی پژمرده گردد زو، نه دیر  
هست بر خواجه پیخته زفتن  
این عجبر که: می نداند او  
مادر می را بکرد باید قربان  
بچه‌ی او را ازو گرفت ندانی  
جز که نباشد حلال دور بکردن  
تا نخورد شیر هفت مه به تمامی  
آن گه شاید ز روی دین و ره داد  
چون بسپاری به حبس بچه‌ی او را  
باز چو آید به هوش و حال ببیند  
گاه زبر زیر گردد از غم و گه باز  
زر بر آتش کجا بخواهی پالود  
باز به کردار اشری که بود مست  
مرد حرس کفک‌هاش پاک بگیرد  
آخر کارام گیرد و نچند تیز  
چون بنشیند تمام و صافی گردد  
چند ازو سرخ چون عقیق یمانی  
ورش ببویی، گمان بری که گل سرخ  
هم به خم اندر همی گدازد چونین  
آن گه اگر نیم شب درش بگشایی  
ور به بلور اندرون ببینی گویی:

زفت شود رادمرد و سست دلاور  
و آن که به شادی یکی قدح بخورد زوی  
انده ده ساله را بطنجه رماند  
بامی چونین که سالخورده بود چند  
مجلس باید بساخته، ملکانه  
نعمت فردوس گستریده ز هر سو  
جامه‌ی زرین و فرش‌های نو آیین  
بربط عیسی و لون‌های فوادی  
یک صف میران و بلعمی بنشسته  
خسرو بر تخت پیشگاه نشسته  
ترک هزاران به پای پیش صف اندر  
هر یک بر سر بساک مورد نهاده  
باده دهنده بتی بدیع ز خوبان  
چونش بگردد نبیذ چند به شادی  
از کف ترکی سیاه چشم پریروی  
زان می خوشبوی ساغری بستاند  
خود بخورد نوش و اولیاش همیدون  
شادی بو جعفر احمد بن محمد  
آن ملک عدل و آفتاب زمانه  
آنکه نبود از نژاد آدم چون او  
حجت یکتا خدای و سایه‌ی او بست  
خلق ز خاک و ز آب و آتش و بادند  
فربد و یافت ملک تیره و تاری  
گر تو فصیحی همه مناقب او گوی  
ور تو حکیمی و راه حکمت جویی  
آن که بدو بنگری به حکمت گویی:  
گر بگشاید ز فان به علم و به حکمت

گر بچشد زوی و روی زرد گلستان  
رنج نبیند ازان فراز و نه احزان  
شادی نو را زری بیارد و عمان  
جامه بکرده فراز پنجه خلقان  
از گل و از یاسمین و خیری الوان  
ساخته کاریکه کس نسازد چونان  
شهره ریاحین و تخت‌های فراوان  
چنگ مدک نیرو نای چابک جابان  
یک صف حران و پیر صالح دهقان  
شاه ملوک جهان، امیر خراسان  
هر یک چون ماه بر دو هفته درفشان  
روش می سرخ و زلف و جعدش ریحان  
بچه‌ی خاتون ترک و بچه‌ی خاقان  
شاه جهان شادمان و خرم و خندان  
قامت چون سرو و زلفکانش چوگان  
یاد کند روی شهریار سجستان  
گوید هر یک چو می بگیرد شادان:  
آن مه آزادگان و مفخر ایران  
زنده بدو داد و روشنایی گیهان  
نیز نباشد، اگر نگویی بهتان  
طاعت او کرده واجب آیت فرقان  
وین ملک از آفتاب گوهر ساسان  
عدن بدو گشت تیر گیتی ویران  
ور تو دبیری همه مدایح او خوان  
سیرت او گیر و خوب مذهب او دان  
اینک سقراط و هم فلاطن یونان  
گوش کن اینک به علم و حکمت لقمان

مرد ادب را خرد فزاید و حکمت  
 ورتو بخواهی فرشته ای که ببینی  
 خوب نگه کن بدان لطافت و آنروی  
 پاکی اخلاق او و پاک نژادی  
 ورتسخن او رسد به گوش تو یک راه  
 ورش به صد اندرون نشسته ببینی  
 سام سواری، که تا ستاره بتابد  
 باز به روز نبرد و کین و حمیت  
 خوار نمایدت زنده پیل بدانگاه  
 ورش بدیدی سفندیار گه رزم  
 گرچه به هنگام حلم کوه تن او ی  
 دشمن ار ازدهاست، پیش سنانش  
 ورتبه نبرد آیدش ستاره ی بهرام  
 باز بدان گه که می به دست بگیرد  
 ابر بهاری جز آب تیره نبارد  
 بادو کف او، ز بس عطا که ببخشد  
 لاجرم از جود و از سخاوت او یست  
 شاعر زی او رود فقیر و تهی دست  
 مرد سخن را ازو نواختن و بر  
 باز به هنگام داد و عدل بر خلق  
 داد بیاید ضعیف همچو قوی زوی  
 نعمت او گستریده بر همه گیتی  
 بسته ی گیتی ازو بیاید راحت  
 بارسن عفو آن مبارک خسرو  
 پوزش بپذیرد و گناه ببخشد  
 آن مبک نیمروز و خسرو پیروز  
 عمروبن اللیث زنده گشت بدو باز

مرد خرد را ادب فزاید و ایمان  
 اینک او یست آشکارا رضوان  
 تا تو ببینی برین که گفتم برهان  
 با نیت نیک و با مکارم احسان  
 سعد شود مر ترا نحوست کیوان  
 جزم بگویی که: زنده گشت سلیمان  
 اسب نبیند چنو سوار به میدان  
 گرش ببینی میان مغفر و خفتان  
 ورچه بود مست و تیز گشته و غران  
 پیش سنانش جهان دویدی و لرزان  
 کوه سیامست که کس نبیند جنبان  
 گردد چون موم پیش آتش سوزان  
 توشه ی شمشیر او شود به گروگان  
 ابر بهاری چنو نبارد باران  
 او همه دیبا به تخت و زر به انبان  
 خوار نماید حدیث و قصه ی توفان  
 نرخ گرفته حدیث و صامت ارزان  
 با زر بسیار بازگردد و حملان  
 مرد ادب را ازو وظیفه ی دیوان  
 نیست به گیتی چنو نبیل و مسلمان  
 جور نبینی به نزد او و نه عدوان  
 آنچه کس از نعمتش نبینی عریان  
 خسته ی گیتی ازو بیاید درمان  
 حلقه ی تنگست هر چه دشت و بیابان  
 خشم نراند، به عفو کوشد و غفران  
 دولت او یوز و دشمن آهوی نالان  
 با حشم خویش و آن زمانه ی ایشان

زنده بدویست نام رستم دستان  
 مدحت او گوی و مهر دولت بستان  
 ورچه کنی تیزفهم خویش به سوهان  
 آن که بگفتی چنان که گفتن نتوان  
 لفظ همه خوب و هم به معنی آسان  
 ورچه جریرم به شعر و طایبی و حسان  
 زینت هم زوی و فر و نزهت و سامان  
 ورچه صریع ابا فصاحت سبحان  
 ورچه بود چیره بر مدایح شاهان  
 مدحت او را کرانه نی و نه پایان  
 خیره شود بیروان و ماند حیران  
 وان گه دستوری گزیده‌ی عدنان  
 کز پی او آفرید گیتی یزدان  
 وان گه نبود از امیر مشرق فرمان  
 خدمت او را گرفته چامه به دندان  
 تا بشناسد درست میر سخندان  
 کو به تن خویش ازین نیامد مهمان  
 دولت اعدای او همیشه به نقصان  
 و آن معادی بزیر ماهی پنهان  
 نعمت پاینده‌تر ز جودی و ثهلان

\*\*\*

زین بی نمک ابا منه انگشت در دهان  
 دست از کباب دار، که زهرست توامان  
 ایدون که در سراسر این سبز گلستان  
 زیبق چو آب بر جهد از ناف آبدان

\*\*\*

زرین نهد او به تیر در پیکان

رستم را نام اگر چه سخت بزرگست  
 رود کیا، برنورد مدح همه خلق  
 ورچه بکوشی، به جهد خویش بگویی  
 گفت ندانی سزاش و خیز و فراز آر  
 اینک مدحی، چنانکه طاقت من بود  
 جز به سزاوار میر گفت ندانم  
 مدح امیری که مدح زوست جهان را  
 سخت شکوهم که عجز من بنماید  
 برد چنین مدح و عرضه کرد زمانی  
 مدح همه خلق را کرانه پدیدست  
 نیست شگفتی که رودکی به چنین جای  
 ورنه مرا بو عمر دلاور کردی  
 زهره کجا بودمی به مدح امیری؟  
 ورم ضعیفی و بی بدیم نبودی  
 خود بدویدی بسان پیک مرتب  
 مدح رسولست، عذر من برساند  
 عذر رهی خویش و ناتوانی و پیری  
 دولت میرم همیشه باد برافزون  
 سرش رسیده به ماه بر، به بلندی  
 طلعت تابنده‌تر ز طلعت خورشید

هان! صائم نواله‌ی این سفله میزبان  
 لب تر مکن به آب، که طلقست در قدح  
 با کام خشک و با جگر تفته درگذر  
 کافور همچو گل چکد از دوش شاخسار

شاهی، که به روز رزم از رادی

تا کشته‌ی او ازان کفن سازد  
 یاد کن: زیرت اندرون تن شوی  
 جعد مویانت جعد کنده همی  
 پیر فرتوت گشته بودم سخت  
 تا خسته‌ی او ازان کند درمان  
 تو برو خوار خوابنیده، ستان  
 بیریده برون تو پستان  
 دولت او مرا بکرد جوان

\*\*\*

یخچه می‌بارید از ابر سیاه  
 چون بگردد پای او از پای دار  
 چون ستاره بر زمین از آسمان  
 آشکوخیده بماند همچنان

\*\*\*

ای مج، کنون تو شعر من از بر کن و بخوان  
 کوری کنیم و باده خوریم و بویم شاد  
 از من دل و سگالش، از تو تن و روان  
 بوسه دهیم بر دو لبان پریشان

\*\*\*

خلخیان خواهی و جماش چشم  
 کشکین نانت نکند آرزوی  
 گرد سرین خواهی و بارک میان  
 نان سمن خواهی گرد و کلان

\*\*\*

چه چیزست آن رونده تیرک خرد؟  
 یکی اندر دهان حق زبانست  
 چه چیزست آن پلالک تیغ بران؟  
 یکی اندر دهان مرگ دندان

\*\*\*

خواهی تا مرگ نیابد ترا  
 زیر زمین خیز و نهفتی بجوی  
 خواهی کز مرگ بیابی امان  
 پس به فلک بر شو بی نردبان

\*\*\*

ضیغمی نسل پذیرفته ز دیو  
 آفتابی، که ز چابک قدمی  
 آهوپی نام نهاده یکران  
 بر سر ذره نماید جولان

\*\*\*

لنگ رونده است، گوش نی و سخنیاب  
 تیزی شمشیر دارد و روش مار  
 گنگ فصیحست، چشم نی و جهان بین  
 کالبد عاشقان و گونه‌ی غمگین

\*\*\*

ترنج بیدار اندر شده به خواب گران  
 گل غنوده برانگیخته سر از بالین

سر از دریچه زرین برون کند چو نگین

هر آن که خاتم مدح تو کرد در انگشت

\*\*\*

با هر که نیست عاشق کم گوی و کم نشین  
تو نیز در میانه‌ی ایشان نه ای، ببین

با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین  
باشد که در وصال تو ببیند روی دوست

\*\*\*

هیچ نادان را داننده نگوید: زه  
بز بیج بج بر، هرگز نشود فربه

زه! دانا را گویند، که داند گفت  
سخن شیرین از زفت نیارد بر

\*\*\*

اگر فرشته ببیند در اوفتد در چاه  
ز خاک من همه نرگس دمد به جای گیاه  
ز خویش حیف بود، گر دمی بود آگاه  
به شب به چشم کسان اندرون ببینی کاه

سماع و باده‌ی گلگون و لعبتان چوماه  
نظر چگونه بدوزم؟ که بهر دیدن دوست  
کسی که آگهی از ذوق عشق جانان یافت  
به چشمت اندر بالار ننگری تو به روز

\*\*\*

تا باز نو جوان شوم و نو کنم گیاه  
من موی از مصیبت پیری کنم سیاه

من موی خویش را نه از آن می کنم سیاه  
چون جام ها به وقت مصیبت سیه کنند

\*\*\*

ساق چون سوهان و دندان بر مثال استره  
راست پندارم قطار اشتران آبره

پشت کوژ و سر تویل و روی بر کردار نیل  
بر کنار جوی بینم رسته‌ی بادام و سرو

\*\*\*

بنگریزد کس از گرم آفروشه  
چنان چون دردمندان را شنوشه

رفیقا، چند گویی: کو نشاطت؟  
مرا امروز توبه سود دارد

\*\*\*

چنان چون مادر از سوک عروس سیزده ساله  
چنان چون اشک مهجوران نشسته ژاله بر لاله

زمانی برق پر خنده، زمانی رعد پر ناله  
و گشته زین پرند سبز شاخ بید بنساله

\*\*\*

چنان که خاطر مجنون ز طره‌ی لیلی  
چو ترش روی شوی وارهایی از صفری

مشوشست دلم از کرشمه‌ی سلمی  
چو گل شکر دهیم در دل شود تسکین

به سنبل تو در گوش مهره‌ی افعی  
گشاده غنچه‌ی تو باب معجز موسی

به غنچه‌ی تو شکر خنده نشانه‌ی باده  
ببرده نرگس تو آب جادوی بابل

\*\*\*

و چون درون شد آن سرو بوستان آرای  
وان کجا نگزایست گشت زود گزای

سپید برف برآمد به کوهسار سیاه  
و آن کجا بگوارید ناگوار شدست

\*\*\*

چون ملحم زیر شعر عنابی  
پایش به مثل چو پای مرغابی

آن چیست بر آن طبق همی تابد؟  
ساقش به مثل چو ساعد حورا

\*\*\*

باز بر چنگل عقابی  
من زره ام، تو آفتابی

ای دل، سزایش بری  
بی تو مرا زنده نبیند

\*\*\*

و یا چون برکشیده تیغ پیش آفتابستی  
به خوشی گویی: اندر دیده‌ی بی‌خواب خوابستی  
طرب، گویی، که اندر دل دعای مستجابستی  
اگر در کالبد جان را ندیدستی، شرابستی  
ازان تا ناکسان هرگز نخوردندی صوابستی

بیار آن می که پنداری روان یاقوت نابستی  
بیا کی گویی: اندر جام مانند گلابستی  
سحابستی قدح گویی و می قطره‌ی سحابستی  
اگر می نیستی، یکسر همه دل‌ها خرابستی  
اگر این می به ابر اندر، به چنگال عقابستی

\*\*\*

گوییا آن چنان شکستستی  
گویی از یک دگر گستستی

جعد همچون نورد آب بباد  
میانکش نازکک چو شانه‌ی مو

\*\*\*

... این مصرع ساقط شده ...  
کشتی ساز، تا بدان گذری

این جهان را نگر به چشم خرد  
همچو دریاست وز نکوکاری

\*\*\*

چون یکی خشم آورد کیفر بری  
جهد کن تا روی سفله ننگری

مار را، هر چند بهتر پروری  
سفله طبع مار دارد، بی خلاف

\*\*\*



ای آن که غمگنی و سزاواری  
 از بهر آن کجا ببرم نامش  
 رفت آن که رفت و آمد آنک آمد  
 هموار کرد خواهی گیتی را؟  
 مستی مکن، که ننگرد او مستی  
 شو، تا قیامت آید، زاری کن  
 آزار بیش زین گردون بینی  
 گویی: گماشتست بلایی او  
 ابری پدید نی و کسوفی نی  
 فرمان کنی و یا نکنی، ترسم  
 تا بشکنی سپاه غمان بر دل  
 اندر بلای سخت پدید آرند

\*\*\*

گل بهاری، بت تتاری  
 نبیذ روشن، چو ابر بهمن  
 نبیذ داری، چرا نیاری؟  
 به نزد گلشن چرا نیاری؟

\*\*\*

ای وید غافل از شمار، چه پنداری؟  
 عمری که مر تراست سرمایه  
 کت خالق آفرید به هر کاری  
 ویدست و کارهات به دین داری

\*\*\*

تا خوی ابر گل رخ تو کرده شبنمی  
 ... این مصرع ساقط شده ...  
 کی مار ترسگین شود و گربه مهربان؟  
 صدر جهان، جهان همه تاریک شب شدست  
 بوی جوی مولیان آید همی  
 ریگ آمو و درشتی راه او  
 آب جیحون از نشاط روی دوست  
 ای بخارا، شاد باش و دیر زی  
 شبنم شدست سوخته چون اشک ماتمی  
 کندر جهان به کس مگرو جز به فاطمی  
 گر موش ماژ و موژ کند گاه در همی  
 از بهر ما سپیده‌ی صادق همی دمی  
 یاد یار مهربان آید همی  
 زیر پایم پرنیان آید همی  
 خنگ ما را تا میان آید همی  
 میر زی تو شادمان آید همی

میر ماهست و بخارا آسمان  
 میر سروست و بخارا بوستان  
 آفرین و مدح سود آید همی  
 ماه سوی آسمان آید همی  
 سرو سوی بوستان آید همی  
 گر به گنج اندر زیان آید همی

\*\*\*

مرا ز منصب تحقیق انبیاست نصیب  
 برای پرورش جسم جان چه رنجه کنم؟  
 به حسن صوت چو بلبل مقید نظم  
 بسی نشستم من با اکابر و اعیان  
 نخواستم ز تمنی مگر که دستوری  
 چه آب جویم از جوی خشک یونانی؟  
 که: حیف باشد روح القدس به سگبانی  
 به جرم حسن چو یوسف اسیر زندانی  
 بیازمودمشان آشکار و پنهانی  
 نیافتم ز عطاها مگر پشیمانی

\*\*\*

کسی را چو من دوستگان می چه باید؟  
 نه جز عیب چیز است کان تو نداری  
 که دل شاد دارد بهر دوستگانی  
 نه جز غیب چیز است کان تو ندانی

\*\*\*

آن که نماند به هیچ خلق خداست  
 روز شدن را نشان دهنده به خورشید  
 هر چه بر الفاظ خلق مدحت رفتست  
 تو نه خدایی، به هیچ خلق نمایی  
 باز مرو را به تو دهند نشانی  
 یا برود، تا به روز حشر تو آئی

\*\*\*

آی دریغا! که خردمند را  
 ورچه ادب دارد و دانش پدر  
 بی قیمتست شکر از آن دو لبان اوی  
 این ایغده سری به چه کار آید ای فتی  
 تا صبر را نباشد شیرینی شکر  
 باشد فرزند و خردمند نی  
 حاصل میراث به فرزند نی  
 کاسد شد از دو زلفش بازار شاهبوی  
 در باب دانش این سخن بیهده مگوی  
 تا بید را نباشد بویی چو دار بوی

\*\*\*

ای بر همه میران جهان یافته شاهی  
 می خواه، که بدخواه به کام دل تو گشت  
 شد روزه و تسبیح و تراویح به یک جای  
 چون ماه همی جست شب عید همه خلق  
 می خور، که بد اندیش چنان شد که تو خواهی  
 وز بخت بد اندیش تو آورد تباهی  
 عید آمد و آمد می و معشوق و ملامی  
 من روی تو جستم، که مرا شاهی و ماهی

مه گاه بر افزون بود و گاه به کاهش  
 میری به تو محکم شد و شاهمی به تو خرم  
 خورشید روان باشی، چون از بر رخشی  
 آن ها که همه میل سوی ملک تو کردند  
 دام طمع از ماهی در آب فگندند  
 مهتر نشود، گر چه قوی گردد کهتر

\*\*\*

دل تتگ مدار، ای ملک، از کار خدایی  
 صد بار فتادست چنین هر ملکی را  
 آن کس که ترا دید و ترا بیند در جنگ  
 این کار سمایی بد، نه قوت انسان  
 آنان که گرفتار شدند از سپه تو  
 چمن عقل را خزانی اگر  
 عشق را گر پیمبری، لیکن

آرام و طرب رامده از طبع جدایی  
 آخر برسیدند به هر کام روایی  
 داند که: تو با شیر به شمشیر درآیی  
 کس را نبود قوت به کار سمایی  
 از بند به شمشیر تو یابند رهایی  
 گلشن عشق را بهار تویی  
 حسن را آفریدگار تویی

## رباعیات

... این مصرع ساقط شده ...

هر روز بر آسمانت باد امر و

\*\*\*

در رهگذر باد چراغی که تراست

ترسم که: بمیرد از فراغی که تراست

بوی جگر سوخته عالم بگرفت

گر نشنیدی، زهی دماغی که تراست!

\*\*\*

با آن که دلم از غم هجرت خونست

شادی به غم توام ز غم افزونست

اندیشه کنم هر شب و گویم: یا رب

هجراش چنینست، وصالش چونست؟

\*\*\*

جایی که گذرگاه دل محزونست

آن جا دو هزار نیزه بالا خونست

لیلی صفتان ز حال ما بی خبرند

مجنون داند که حال مجنون چونست؟

\*\*\*

دل خسته و بسته‌ی مسلسل مویبست

خون گشته و کشته‌ی بت هندویبست

سودی ندهد نصیحت، ای واعظ

ای خانه خراب طرفه یک پهلویبست

\*\*\*

تقدیر، که بر کشتنت آرم نداشت

بر حسن و جوانیت دل نرم نداشت

اندر عجبم زجان ستان کز چو تویی

جان بستند و از جمال تو شرم نداشت

\*\*\*

چشمم ز غمت، به هر عقیقی که بسفت

بر چهره هزار گل ز رازم بشکفت

رازی، که دلم ز جان همی داشت نهفت

اشکم به زبان حال با خلق بگفت

\*\*\*

بنلاد تو شد تربیت خواجه و لیک

بنلاد تو سست همچو بنیاد تو باد

بی روی تو خورشید جهان سوز مباد

هم بی تو چراغ عالم افروز مباد

با وصل تو کس چو من بد آموز مباد

روزی که ترا نبینم آن روز مباد

\*\*\*

زلفش بکشی شب دراز اندازد

ور بگشایی چنگل باز اندازد

ور پیچ و خمش ز یک دگر بگشایند

دامن دامن مشک طراز اندازد

\*\*\*

چون یک شبه شد ماه به جامت ماند  
روزی به عطا دادن عامت ماند

چون روز علم زند به نامت ماند  
تقدیر به عزم تیز گامت ماند

یک پرسش گرم جز تبم کس نکند  
یک قطره‌ی آب بر لبم کس نکند

جز حادثه هرگز طلبم کس نکند  
ورجان به لب آیدم، به جز مردم چشم

\*\*\*

دل بر خرد و علم به دانش بfnود

بfnود تنم بر درم و آب و زمین

\*\*\*

حال من از اقبال تو فرخنده شود  
خاطر به زار غم پراکنده شود

نامت شنوم، دل ز فرح زنده شود  
وز غیر تو هر جا سخن آید به میان

\*\*\*

ترسنده ز که؟ ز خصم، خصمش که؟ پدر  
لب بد؟ نه، چه بد؟ عقیق، چون بد؟ چو شکر

آمد بر من، که؟ یار، کی؟ وقت سحر  
دادمش دو بوسه، بر کجا؟ بر لب تر

\*\*\*

بیدستانیست این ریاض بدو در  
چون خاک نشسته گیر و چون باد گذر

هان! تشنه جگر، مجوی زین باغ ثمر  
بیهوده همان، که باغبانت به قفاست

\*\*\*

از جان تهی این قالب فرسوده به آز  
کای من تو بکشته و پشیمان شده باز

چون کشته ببینی‌ام، دو لب گشته فراز  
بر بالینم نشین و می‌گوی بناز:

\*\*\*

گشتیم سراپای جهان با دل تنگ  
این بس که به سر زدم و آن بس که به سنگ

در جستن آن نگار پر کینه و جنگ  
شد دست ز کار و رفت پا از رفتار

\*\*\*

بی روی توام، نه عقل بر جاست، نه دل  
این دل، که تراست، سنگ خارا است، نه دل

بر عشق توام، نه صبر پیداست، نه دل  
این غم، که مراست کوه قافست، نه غم

\*\*\*

واجب نبود به کس بر، افضال و کرم  
 تقصیر نکرد خواجه در ناواجب  
 واجب باشد هر آینه شکر نعم  
 من در واجب چگونه تقصیر کنم؟  
 \*\*\*  
 یوسف رویی، کزو فغان کرد دلم  
 ز آغاز به بوسه مهربان کرد دلم  
 چون دست زنان مصریان کرد دلم  
 امروز نشانه‌ی غمان کرد دلم  
 \*\*\*  
 چون جشه فشانی، ای پسر، در کویم  
 در پیش خود آن نامه چو بلکامه نهم  
 خاک قدمت چو مشک در دیده ز نم  
 پروین ز سرشک دیده بر جامه نهم  
 خواهی که: دل اندر شکن نامه نهم  
 \*\*\*  
 در منزل غم فگنده مفرش ماییم  
 عالم چو ستم کند ستمکش ماییم  
 وز آب دو چشم دل پر آتش ماییم  
 دست خوش روزگار ناخوش ماییم  
 \*\*\*  
 از گیسوی او نسیمک مشک آید  
 در عشق، چو رودکی، شدم سیر از جان  
 وز زلفک او نسیمک نسترون  
 از گریه‌ی خونین مژهام شد مرجان  
 در آتش رشکم دگر از دوزخیان  
 \*\*\*  
 دیدار به دل فروخت، نفروخت گران  
 آری، که چو آن ماه بود بازرگان  
 بوسه به روان فروشد و هست ارزان  
 دیدار به دل فروشد و بوسه به جان  
 \*\*\*  
 رویت دریای حسن و لعنت مرجان  
 ابرو کشتی و چین پیشانی موج  
 زلفت عنبر، صدف دهن، در دندان  
 گرداب بلا غیغب و چشمت توفان  
 \*\*\*  
 ای از گل سرخ رنگ بر بوده و بو  
 گل رنگ شود، چو روی شویی، همه جو  
 رنگ از پی رخ ربوده، بو از پی مو  
 مشکین گردد، چو مو فشانی، همه کو

\*\*\*

ای ناله‌ی پیر خانقاه از غم تو  
وی گریه‌ی طفل بی گناه از غم تو  
افغان خروس صبح گاه از غم تو  
آه از غم تو! هزار آه از غم تو!

\*\*\*

چرخ کجه باز، تا نهان ساخت کجه  
با نیک و بد دایره درباخت کجه  
هنگامه‌ی شب گذشت و شد قصه تمام  
طالع به کفم یکی نینداخت کجه

\*\*\*

رخساره‌ی او پرده عشاق درید  
با آن که نهفته دارد اندر پرده

\*\*\*

زلفت دیدم، سر از چمان پیچیده  
وندر گل سرخ ارغوان پیچیده  
در هر بندی هزار دل در بندش  
در هر پیچی هزار جان پیچیده

ای بر تو رسیده بهر هر یک چاره  
از حال من ضعیف جویی چاره

\*\*\*

چون کار دلم ز زلف او ماند گره  
بر هر رگ جان صد آرزو ماند گره  
امید ز گریه بود، افسوس! افسوس!  
کان هم شب وصل در گلو ماند گره

\*\*\*

ای طرفه‌ی خوبان من، ای شهره‌ی ری  
لب را به سپید رگ بکن پاک از می

\*\*\*

از کعبه کلیسیا نشینم کردی  
آخر در کفر بی‌قرینم کردی  
بعد از دو هزار سجده بر درگه دوست  
ای عشق، چه بیگانه ز دینم کردی!

\*\*\*

گر بر سر نفس خود امیری، مردی  
بر کور و کر، ار نکته گیری، مردی  
مردی نبود فتاده را پای زدن  
گر دست فتاده ای بگیری، مردی

\*\*\*

آن خر پدرت به دشت خاشاک زدی  
ممامت دف و دو رویه چالاک زدی  
آن بر سر گورها تبارک خواندی  
وین بر در خان ها تبوراک زدی

\*\*\*

چشم آب نگرددت، چو در من نگری  
با آن که ز صد هزار دشمن بتری

دل سیر نگرددت ز بیدادگری  
این طرفه که: دوست تر ز جانم دارم

\*\*\*

در بند تکلف مشو، آزاد بزی  
در کم ز خودی نظر کن و شاد بزی

با داده قناعت کن و با داد بزی  
در به ز خودی نظر مکن، غصه مخور

\*\*\*

نایافته از حسن جمالت کامی  
کز خم فراق نوش بادت جامی!

نارفته به شاهراه وصلت گامی  
ناگاه شنیدم ز فلک پیغامی:



ابیات پراکنده که به هم پیوسته نیست

گرچه بستر را عطا باران بود      مر ترا زر و گهر باشد عطا

\*\*\*

پیش تیغ تو روز صف دشمن      هست چون پیش داس نوکر پا

\*\*\*

تنت یک و جان یکی و چندین دانش      ای عجبی! مردمی تو، یا دریا؟

\*\*\*

چنان که اشتر ابله سوی کنام شده      ز مکر روبه و زاغ وز گرگ بی‌خبرا

\*\*\*

جز بما دندر این جهان گر به روی      با پسندر کینه دارد همچو بادختند را

\*\*\*

گوش توسال و مه برود و سرود      نشنوی نیوهی خروشان را

\*\*\*

درنگ آسا سپهر آرا بیاید      کیاخن در رباید گرد نان را

\*\*\*

شیر آغده که بیرون جهد از خانه به صید      تا به چنگ آرد آهو و آهو بره را

\*\*\*

نباشد زین زمانه بس شگفتی      اگر بر ما ببارد آنرخشا

\*\*\*

چو گرد آرنند کردارت به محشر      فرو مانی چو خر به میان شلکا

\*\*\*

کمندش بیشه بر شیران قفص کرد      فیلکش دشت بر گرگان خباکا

\*\*\*

هر آن چه مدح تو گویم درست باشد و راست      مرا به کار نیاید سریشم وکیلا

\*\*\*

گیهان ما به خواجهی عدنانی      عدنست و کار ما همه بانداما

\*\*\*

مبادرت کن و خامش باش چندینا	اگر ت بدره رساند همی به بدر منیر
***	***
به سغده دار یکسر شغل راها	همی بایدت رفت و راه دورست
***	***
دگر نماید و دیگر بود به سان سراب	ندیده تنبل اوی و بدیده مندل اوی
***	***
جامه‌ی خانه بتبک فاخته گون آب	فاخته گون شد هوا ز گردش خورشید
***	***
تا کی فضول گویی و آری حدیث غاب؟	تا کی کنی عذاب و کنی ریش را خضاب؟
***	***
بشکنش پر و بال و گردد لت لت	جغد که با باز و پلنگان پرد
***	***
تار تار پود پود اندر فلات آن فوات	تا لباس عمر اعدایش نگردد بافته
چون بود درست بیسیارت	بر روی پزشک زن، میندیش
***	***
ای زان زلفک شکست و مکست	ای زان چون چراغ پیشانی
***	***
هم بشوی گاو و هم بخایی بر گست	خاک کف پای رودکی نسزی تو
***	***
اگر کبک بگریزد از من رواست	به باز کریزی بمانم همی
***	***
همه نیوشه‌ی نادان به جنگ و فتنه و غوغاست	همه نیوشه‌ی خواجه به نیکویی و به صلحست
***	***
جز که از فریاد و زخمهات خلق را کاتوره خاست	هیچ راحت می‌نبینم در سرود و رود تو
***	***
فرح بخش‌تر از فرسنا فدست	شب قدر وصلت ز فرخندگی

\*\*\*  
 لاد را بر بنای محکم نه  
 که نگهدار لاد بنیادست

\*\*\*  
 خوبان همه سپاهند، اوشان خدایگانست  
 مر نیک بختیم را بر روی او نشانست

\*\*\*  
 بهارچین کن ازان روی بزم خانه‌ی خویش  
 اگرچه خانه‌ی تو نوبهار برهمنست

\*\*\*  
 فاخته گون شد هوا ز گردش خورشید  
 جامه‌ی جامه به نیک فاخته گونست

\*\*\*  
 با دل پاک مرا جامه‌ی ناپاک رواست  
 بد مر آن را که دل و دیده پلیدست و پلشت

\*\*\*  
 معذورم دارند، که اندوه و غیشت  
 و اندوه و غیش من ازان جعد و غیشت

\*\*\*  
 چه گر من همیشه ستا گوی باشم  
 ستایم نباشد نکو جز به نامت

\*\*\*  
 بودند در خاک باشد، یافتی  
 هم چنان کز خاک بود انبودنت

\*\*\*  
 ز مهرش مبادا تهی ایچ دل  
 ز فرمانش خالی مباد ایچ مرج

\*\*\*  
 راهی آسان و راست بگزین، ای دوست  
 دور شواز راه بی کرانه‌ی ترفنج

\*\*\*  
 زین و زان چند بود برکه و مه؟  
 مر ترا کشی و فیزین و غنوج

\*\*\*  
 از جود قبا داری پوشیده مشهر  
 وز مجد بنا داری بر برده مشید

\*\*\*  
 بخت و دولت چو پیشکار تواند  
 نصره و فتح پیشیار تو باد

به تو بازگردد غم عاشقی  
 نگارا، مکن این همه زشتیاد  
 \*\*\*  
 ایای بلایه، اگر کارت تو پنهان بود  
 کنون توانی، باری، خشوک پنهان کرد  
 \*\*\*  
 گوسپندیم و جهان هست به کردار نغل  
 چون گه خواب بود سوی نغل باید شد  
 \*\*\*  
 مرده نشود زنده، زنده بستودان شد  
 آیین جهان چونین تا گردون گردان شد  
 \*\*\*  
 فاخته گون شد هوا ز گردش خورشید  
 جامه‌ی خانه بتیک فاخته گون شد  
 \*\*\*  
 رخ اعدات از تش نکبت  
 همچو قیر و شبه سیاه آمد  
 \*\*\*  
 ای جان همه عالم در جان تو پیوند  
 مکروه تو ما را منما یاد خداوند  
 \*\*\*  
 یافتی چون که مال غره مشو  
 چون تو بس دید و بیند این دیرند  
 \*\*\*  
 دل از دنیا بردار و به خانه بنشین پست  
 فرا بند در خانه به فلج و بیژاوند  
 \*\*\*  
 هر دم که مرا گرفته خاموش  
 پیچیده به عافیت چو فرغند  
 \*\*\*  
 چرخ چنینست و بدین ره رود  
 لیک ز هر نیک و ز هر بد نوند  
 \*\*\*  
 ستاخی برآمد از بر شاخ درخت عود  
 ستاخی ز مشک و شاخ ز عنبر، درخت عود  
 \*\*\*  
 بدان مرغک مانم که همی دوش  
 بزار از بر شاخک همی فنود  
 \*\*\*  
 هر آن کریم که فرزند او بلاده بود  
 شگفت باشد کو از گناه ساده بود

راست چون کشتیست قیراندود	ماغ در آبگیر گشته روان
***	***
که بهر دفع حوادث ترا به کار آید	برو، ز تجربه‌ی روزگار بهره بگیر
***	***
تیغت ماهیست، دشمنانت کبودر	ماهی دیدی کجا کبودر گیرد؟
***	***
زر مشت افشار و شاهانه کمر	با درفش کاویان و طاقدیس
***	***
تو اکنون بیا و زونجم بخور	اگر من زونجت نخوردم گهی
***	***
پای آزادگان نیابد سر	مدخلان را رکاب زراگین
کشت و درودم اینست، خرمن همین و شد کار	تا زنده‌ام مرا نیست جز مدح تو دگر کار
***	***
همارا به آخشیح، همارا به کارزار	گزیده چهار توست، بدو در جهانهان
***	***
که من گویم: خوردست سوسمار	چنان بار برآورد به خویشتن
***	***
زخمه فرو هشت زندواف به طنبور	فاخته بر سرو شاهرود بر آورد
***	***
کمان آندیده شود ژاله تیر	علم ابر و تندر بود کوس او
***	***
بانگ رود و بانگ کبک و بانگ تز	چون لطیف آید به گاه نوبهار
***	***
به حق آن روی خوب، کز گرفتی براز	به حق آن خم زلف، بسان منقار باز
***	***
چون عمل بادا ترا عمر دراز و دیر باز	در عمل تا دیر بازی و درازی ممکنست

تازیان دوان همی آید

همچو اندر فسیله اسب نه‌هاز

\*\*\*

چون سپرم نه میان بزم به نوروز

در مه بهمن بتاز و جان عدو سوز

\*\*\*

نهاد روی به حضرت، چنان که روبه پیر

بتیم و تگران آید از در تیماس

\*\*\*

حسودانت را داده بهرام نحس

ترا بهره کرده سعادت زو‌اش

\*\*\*

بت، اگرچه لطیف دارد نقش

نزد رخساره‌ی تو هست خراش

\*\*\*

از چه توبه نکند خواجه؟ که هر کجا که بود

قدحی می بخورد راست کند زود هراش

\*\*\*

تو چگونه جهی؟ که دست اجل

به سر تو همی زند سر پاش

\*\*\*

بر هبک نهاده جام باده

وان گاه ز هبک نوش کردش

\*\*\*

همی تا قطب با حورست زیر گنبد اخضر

شکر پاشش زیک پله است و از دیگر فلا سنگش

\*\*\*

بسا کسا! که جوین نان همی نیابد سیر

بسا کسا! که بره است و فرخشه بر خوانش

\*\*\*

بانگ کردم‌ت، ای فغ سیمین

زوش خواندم ترا، که هستی زوش

\*\*\*

ای دریغا! که مورد زار مرا

ناگهان باز خورد برف و غیش

هر کو برود راست نشستست به شادی

و آن کو نرود راست همه مرده همی دیش

\*\*\*

چون جامه‌ی اشن به تن اندر کند کسی

خواهد ز کردگار به حاجت مراد خویش

\*\*\*

آه! ازین جور بد زمانه‌ی شوم  
همه شادی او غمان آمیغ

\*\*\*

با دو سه بوسه رها کن این دل از درد خنک  
تا به من احسانت باشد، احسن الله جزاک

\*\*\*

کافور تو با کوس شد و مشک همه ناک  
آلودگیت در همه ایام نشد پاک

\*\*\*

بس عزیزم، بس گرامی، شاد باش  
اندرین خانه بسان نو بیوک

\*\*\*

یک به یک از در درآمد آن نگار  
آن غراشیده ز من، رفته به جنگ

\*\*\*

خشک کلب سگ و بتفوز سگ  
آن چنان که نجبید او را هیچ رگ

\*\*\*

چو هامون دشمنانت پست بادند  
چو گردون دوستان والا همه سال

\*\*\*

یار بادت توفیق، روزبهی با تو رفیق  
دولتت بادا حریف، دشمنت غیشه و نال

\*\*\*

ای شاه نبی سیرت، ایمان تو محکم  
ای میر علی حکمت، عالم به تو در غال

\*\*\*

آبت سیب بهشت و من محتاج  
یافتن را همی نیابم ویل

\*\*\*

چرا همی نجمم؟ تا چرا کند تن من  
که نیز تا نجمم کار من نگیرد چم

\*\*\*

گر کند یاری مرا به غم عشق آن صنم  
بتواند زدود زین دلم غم خواره زنگ غم

\*\*\*

تا درگه او یابی مگذرد به در کس  
زیرا که حرامست تیمم به لب یم

\*\*\*

بامها را فرسب خرد کنی  
از گرانیت، گر شوی بر بام

ایدون ز باغ قطره‌ی شب‌نم نیافتم	بر رخ هزار زهره‌ی ثامور برشکفت
***	***
که رسد نان پاره‌ایت برم	آرزومند آن شده تو به گور
***	***
به روز وقت شمارم، به شب ستاره شمارم	هنوز با منی و از نهیب رفتن تو
***	***
که برآید رطب ز کانازم	من بدان آدمم به خدمت تو
***	***
زیر دو زلفکانت به نخچیزم	داری مرا بدان که فراز آیم
***	***
چون سیب پژمرده بر آونگم	چون برگ لاله بوده‌ام و اکنون
***	***
کوژ گشتیم و چون درونه شدیم	سرو بودیم چندگاه بلند
***	***
این جهان چون بتست و ما شمنیم	بت پرستی گرفته ایم همه
***	***
پس درو کرد اندکی روغن	کنه را در چراغ کرد سبک
***	***
چو از گاوان یکی باشد، که گاوان را کند ریخن	یکی آلوده‌ای باشد، که شهری را ببالاید
***	***
نهد منت بر ما و پذیرد هن	گر همه نعمت یک روز به ما بخشد
***	***
خویشتن اندر نهادمی به فلاخن	گر کس بودی که زی توام بفگندی
***	***
پیش آی و سه بوسه ده و میلاویه بستان	میلاو منی، ای فغ و استاد توام من
***	***
شدستند زی ساری و ساریان	بسی خسرو نامور پیش ازین



از پی الفغده و روزی به جهد	جانورسوی سپنج خویش جویان و روان
***	***
خواستہ تاراج گشته، سر نهاده بر زیان	لشکرت همواره یافه، چون رمه‌ی رفته شبان
***	***
خود غم دندان به که تو انم گفتن؟	زرین گشتم برون سیمین دندان
***	***
به نوبهاران بستای ابر گریان را	که از گریستن اوست این زمین خندان
***	***
به آتش درون بر مثال سمندر	به آب اندرون بر مثال نهنگان
***	***
کیر آلوده بیاری و نهی در کس من	بوسه ای چند برو بر نهی و بر نس من
***	***
هرگز نکند سوی من خسته نگاهی	آرنگ نخواهد که شود شاد دل من
***	***
تلخی و شیرینیش آمیخته است	کس نخورد نوش و شکر با پیون
***	***
ای خریدار من ترا بدو چیز:	به تن و جان و مهر داده ربون
***	***
گرفته روی دریا جمله کشتی‌های بر تو	ز بهر مدح خواهانت زشروان تا به آبسکون
***	***
هر آن که خاتم مدح تو کرد در انگشت	سر از دریچه‌ی رنگین برون کند زرین
***	***
به سرو ماند، گر سو لاله دار بود	به مورد ماند، گر مورد روید از نسرین
***	***
گیئیت چنین آید، گردنده بدین سان هم	هم باد برین آید و هم باد فرودین
***	***
به چنگال قهر تو در، خصم بد دل	بود همچو چرزی به چنگال شاهین

ازان کوز ابری باز کردار

کلفتش بسدین و تنش زرین

\*\*\*

چنان که خاک سر شتی به زیر خاک شوی

نیات خاک و تو اندر میان خاک آگین

\*\*\*

آن رخت کتان خویش من رفتم و پردختم

چون گرد به ماندستم تنها من و این باهو

\*\*\*

چرا عمر کرکس دو صد سال؟ و یحک!

نماند فزون تر ز سالی پرستو؟

\*\*\*

عاجز شود از اشک و غریو من

هر ابر بهارگاه بابختو

\*\*\*

دلبر، زوکی مجال حاسد غماز تو

رنگ من با تو نبندد بیش ازین ملاماز تو

\*\*\*

ای دریغ! آن حر، هنگام سخا حاتم فش

ای دریغ! آن گو، هنگام وفا سام گراه

\*\*\*

هفت سالار، کندرین فلکند

همه گرد آمدند در دو و داه

\*\*\*

نیست از من عجب که: گستاخم

که تو کردی باولم دسته

\*\*\*

گاه آرامیده و گاه ارغنده

گاه آشفته و گاه آهسته

\*\*\*

منم خو کرده بر بوسش، چنان چون باز بر مسته

چنان بانگ آرم از بوسش، چنان چون بشکنی پسته

\*\*\*

از مهر او ندارم بی خنده کام و لب

تا سرو سبز باشد و بار آورد پده

\*\*\*

آتش هجر ترا هیزم منم

و آتش دیگر ترا هیزم پده

\*\*\*

به جای هر گران مایه فرومایه نشانیده

نمانیدست ساراوی و کرهی اوت مانیده

گر نعم‌های او چو چرخ دوان  
همه خوابست و خواب باد فره

\*\*\*

در راه نشابور دهی دیدم بس خوب  
انگشته‌ی او را نه عدد بود و نه مره

جعدی سیاه دارد، کز کشی  
پنهان شود بدو در سرخاره

\*\*\*

کز شاعران نوندمنم و نوگواره  
یک بیت پرنیان کنم از سنگ خاره

\*\*\*

ای خون دوستانت به گردن، مکن بزه  
کس برنداشتست به دستی دو خربزه

\*\*\*

بتگک ازان گزیده‌ام این کازه  
کم عیش نیک و دخل بی اندازه

\*\*\*

یک سو کشمش چادر، یک سو نهمش موزه  
این مرده اگر خیزد، ورنه من و چلغوزه

\*\*\*

ناگاه برآرند ز کنج تو خروشی  
گردند همه جمله و بر ریش تو شاشه

\*\*\*

خوش آن نبیذ غارچی با دوستان یکدله  
گیتی به آرام اندرون، مجلس به بانگ و ولوله

\*\*\*

ماه تمامست روی دلبرک من  
وز دو گل سرخ اندر و پر گاله

\*\*\*

ای بار خدای، ای نگار فتنه  
ای دین خردمند را تو رخنه

\*\*\*

بزرگان جهان چون بند گردن  
تو چون یاقوت سرخ اندر میانه

\*\*\*

زلفینک او نهاده دارد  
بر گردن هاروت زاو لانه

\*\*\*

ندارد میل فرزانه به فرزند و به زن هرگز  
ببرد نسل این هر دو، نبرد نسل فرزانه

سوار رزم ساز و گرد نستوه

ایا خورشید سالاران گیتی

\*\*\*

گه آشفته‌ای و گه آهسته‌ای

گه ارمنده‌ای و گه ارغنده‌ای

\*\*\*

هده خواهی ز من و بیهده‌ای

مهر جویی ز من و بی مهری

\*\*\*

از حال من ضعیف بیندیش چاره‌ای

بر تو رسیده بهر دل تنگ چاره‌ای

\*\*\*

گه بدین بوستان چشم گشای

گه در آن کندز بلند نشین

\*\*\*

بخوری بیش، تشنه‌تر گردی

کار بوسه چو آب خوردن شور

\*\*\*

به شرم دارد خورشید اگر کنم سپری

بتا، نخواهم گفتن تمام مدح ترا

\*\*\*

تا زنی بر لبم تو زابگری

من کنم پیش تو دهان پر باد

زان که افشک می‌کند مر باغ و بوستان را طری

باغ ملک آمد طری از رشحه‌ی کلک وزیر

\*\*\*

که: تا کی کشم از خسر دل و خواری؟

چه نیکو سخن گفت؟ یاری بیاری

\*\*\*

پیل دمنده به گاه کینه‌گزار

نیل دمنده تویی به گاه عطیت

\*\*\*

که تو راز به از من به سر بری

مرا با تو بدین باب تاب نیست

\*\*\*

بر سبزه باده خوش بود اکنون، اگر خوری

آهو ز تنگ کوه بیامد به دشت و راغ

\*\*\*

موزه‌ی چینی می‌خواهم و اسب تازی

از خر و پالیک آن جای رسیدم که همی

جهانا، همانا کزین بی‌گناهی

گنه کار ماییم و تو بی‌کنازی

\*\*\*

به جمله خواهم یک ماهه بوسه از تو، بنا

به کیچ کیچ نخواهم که فام من توزی

\*\*\*

ای آن که از عشق تو اندر جگر خویش

آتشکده دارم سد و بر هر مژه ای ژی

\*\*\*

ازو بی‌اندهی بگزین و شادی با تن آسانی

به تیمار جهان دل را چرا باید که بخسانی؟

\*\*\*

شدم پیر بدین سان و تو هم خود نه جوانی

مرا سینه پر انجوخ و تو چون چفته کمانی

\*\*\*

زر خواهی و ترنج، اینک این دورخ من

می خواهی و گل و نرگس، از آن دورخ جوی

\*\*\*

سروست آن یا بالا؟ ماهست آن یا روی؟

زلفست آن یا چوگان؟ خالست آن یا گوی؟

\*\*\*

آمد این نوبهار توبه شکن

پرنیان گشت باغ و برزن و کوی

\*\*\*

شاعر شهید و شهره فرالای

وین دیگر به جمله همه راوی

\*\*\*

جز برتری ندانی، گویی که آتشی

جز راستی نجویی، مانا تر از وی

\*\*\*

ای مایه‌ی خوبی و نیک نامی

روزم ندهد بی‌تو روشنایی

ابیات پراکنده از مثنوی بحر رمل دو منظومه‌ی کلیله و دمنه و سندبادنامه  
هرکه نامخت از گذشت روزگار

\*\*\*

از خراسان به روز طالس و ش  
سوی خاور می‌خرامد شاد و خوش  
کفتاب آید به بخشش زی بره  
روی گیتی سبز گردد یکسره  
مهر دیدم بامدادان چون بتافت  
از خراسان سوی خاور می‌شتافت  
نیم روزان بر سر ما برگذشت  
چو به خاور شد ز ما نادید گشت

\*\*\*

هم چنان سرمه که دخت خوب روی  
هم به سان گرد بردارد ز روی  
گرچه هر روز اندکی برداردش  
بافدم روزی به پایان آردش

\*\*\*

شب زمستان بود، کپی سرد یافت  
کرمکی شب تاب ناگاهی بتافت  
کپیان آتش همی پنداشتند  
پشته‌ی آتش بدو برداشتند

\*\*\*

آن گرنج و آن شکر برداشت پاک  
وندر آن دستار آن زن بست خاک  
باز کرد از خواب زن را نرم و خوش  
گفت: دزدانند و آمد پای پیش  
آن زن از دکان فرود آمد چو باد  
پس فلرزنگش به دست اندر نهاد  
شوی بگشاد آن فلرزش، خاک دید  
کرد زن را بانگ و گفتش: ای پلید

\*\*\*

دمنه را گفتا که تا: این بانگ چیست؟  
با نهیب و سهم این آوای کیست؟  
دمنه گفت او را: جزین آوا دگر  
کار تو نه هست و سهمی بیشتر  
آب هر چه بیشتر نیرو کند  
بند ورغ سست بوده بفگند  
دل گسسته داری از بانگ بلند  
رنجکی باشدت و آواز گزند

\*\*\*

گفت: هنگامی یکی شهزاده بود  
گوهری و پر هنر آزاده بود  
شد به گرما به درون یک روز گوشت  
بود فریبی و کلان و خوب گوشت

\*\*\*

رفتن اندر وادیی یکسان نهاد

کشتی بر آب و کشتیبانش باد

نه ز کشتی بیم و نه ز آویختن

نه خله باید، نه باد انگيختن

\*\*\*

وایچ ناساید به گرما از خروش  
بانگ دونانک سه چند آوای هست

بانگ زله کرد خواهد کر گوش  
برزند آواز دونانک به دست

\*\*\*

تو بدانگاه از درخت اندر بگوی:  
آن ستد ز یدر که ناهشیار بود

وز درخت اندر، گواهی خواهد اوی  
کان تبنگوی اندرو دینار بود

\*\*\*

چون بماند داستان من برین:  
خوشش آمد سوی نیلوفر شتافت  
چون گه رفتن فراز آمد بجست  
او به زیر آب ماند از ناگهان

هم چنان کبتی، که دارد انگین  
کبت ناگه بوی نیلوفر بیافت  
وز بر خوشبوی نیلوفر نشست  
تا چو شد در آب نیلوفر نهان

\*\*\*

برتر از دیدار روی دوستان  
از فراق دوستان پر هنر

هیچ شادی نیست اندر این جهان  
هیچ تلخی نیست بر دل تلخ تر

\*\*\*

کس نبود از راز دانش بی‌نیاز  
راز دانش را به هر گونه زبان  
تا به سنگ اندر همی بنگاشتند  
وز همه بد بر تن تو جوشنست

تا جهان بود از سر مردم فراز  
مردمان بخرد اندر هر زمان  
گرد کردند و گرامی داشتند  
دانش اندر دل چراغ روشنست

\*\*\*

خیز خاشاکت ازو بیرون فگن  
گوش خاران را نیاز آید بدوی

گفت با خرگوش خانه خان من  
چون یکی خاشاک افکنده به کوی

\*\*\*

وز روان پاک بدخواه منست

آن که را دانم که: اویم دشمنست

هم سخن به آهستگی گویمش من	هم به هر گه دوستی جویمش من
***	***
وز پس هر غم طرب افزایدا	کار چون بسته شود بگشایدا
چون ازو سودست مر شادی ترا	بار کژ مردم به کنگرش اندرا
***	***
بیش کرده جان رنج آهنج را	آفریده مردمان مر رنج را
***	***
گنده پیر از خانه بیرون شد بترب	اندر آمد مرد با زن چرب چرب
***	***
تخت‌ها بنهاد و بر گسترده بوب	شاه دیگر روز باغ آراست خوب
***	***
هم چنان چون تو جبه جوید نشیب	خود ترا جوید همه خوبی و زیب
***	***
هر گهی بانگی بجستی تند و سخت	پس تبیری دید نزدیک درخت
***	***
می خرامد چون کسی کومست گشت	باکروز و خرمی آهو به دشت
***	***
رنگ او چون رنگ پاتیله شدست	خایگان تو چو کابیله شدست
***	***
بیل هشت و داس گاله برگرفت	چون درآمد آن کدیور، مرد زفت
***	***
در بجنبانید با بانگ و تلاج	آمد این شب‌دیز با مرد خراج
***	***
ریش پیران زرد از بس دود نخج	دست و کف و پای پیران پر کلخج
***	***
ور دمی مینو فراز آوردت و گنج	گر خوری از خوردن افزایش رنج



\*\*\*  
گفت: خیز اکنون و سازه ره بسیج  
رفت باید، ای پسر، ممغز تو هیچ

\*\*\*  
آهو از دام اندرون آواز داد  
پاسخ گرز به دانش باز داد

\*\*\*  
پادشا سیمرخ دریا را ببرد  
خانه و بچه بدان تیتو سپرد

\*\*\*  
اندر آن شهری که موش آهن خورد  
باز پرد در هوا، کودک برد

\*\*\*  
از فراوانی، که خشکا مار کرد  
زن نهان مر مرد را بیدار کرد

\*\*\*  
آنگهی گنجور مشک آمار کرد  
تا مرو را زان بدان بیدار کرد

\*\*\*  
چونکه مالیده بدو گستاخ شد  
کار مالیده بدو در واخ شد

\*\*\*  
چون که نالنده بدو گستاخ شد  
تن درستی آمد و در واخ شد

\*\*\*  
کرد روبه یوزواری یک ز غند  
خویشتن را زان میان بیرون فگند

\*\*\*  
مرد دینی رفت و آوردش کنند  
چون همی مهمان در من خواست کند

\*\*\*  
گنبدی نهمار بر برده، بلند  
نه ستونش از برون، نه زیر بند

\*\*\*  
روز جستن تازیانی چون نوند  
روز دن چون شست ساله سودمند

\*\*\*  
روز جستن تازیانی چون نوند  
بیش باشد تا تو باشی سودمند

\*\*\*

گر بزان شهر با من تاختند  
من ندانستم چه تنبل ساختند؟

\*\*\*

نان آن مدخل ز بس زشتم نمود  
از پی خوردن گوارشتم نبود

\*\*\*

گفت دینی را که: این دینار بود  
کین فراکن موش را پروار بود

\*\*\*

زن چو این بشنیده شد خاموش بود  
کفشگر کانا و مردی لوش بود

\*\*\*

سرخ خفچه نگر از سرخ بید  
معصفر گون، پوشش او خود سفید

\*\*\*

چون کشف انبوه غوغایی بدید  
بانگ و ژخ مردمان، خشم آورید

\*\*\*

سر فرو بردم میان آبخور  
از فرنج منش خشم آمد مگر

\*\*\*

خور به شادی روزگار نوبهار  
می گسار اندر تکوک شاهوار

\*\*\*

داستی آن تاجر دولت شعار  
صد قطار سار اندر زیر بار

\*\*\*

مرد مزدور اندر آغازید کار  
پیش او دوستان همی زد بی کیار

\*\*\*

آشکوخت بر زمین هموارتر  
هم چنان چون بر زمین دشوارتر

\*\*\*

از تو دارم هر چه در خانه خنور  
وز تو دارم نیز گندم در کنور

\*\*\*

گرسنه روباه شد تا آن تبیر  
چشم زی او برده، مانده خیر خیر

\*\*\*

آتشی بنشانند از تن تفت و تیز  
چون زمانی بگذرد، گردد گمیز

وز چکاوک نوف بینی رستخیز  
 دشت برگیرد بدان آوای تیز

چون گل سرخ از میان پیلگوش  
 یا چو زرین گوشوار از خوب گوش

شیر خشم آورد و جست از جای خویش  
 و آمد آن خرگوش را الفغده پیش

ابله و فرزانه را فرجام خاک  
 جایگاه هر دو اندر یک مغاک

موی سر جغبوت و جامه ریمناک  
 از برون سو باد سرد و بیمناک

زد کلوخی بر هباک آن فزاک  
 شد هباک او به کردار مغاک

از دهان تو همی آید غشاک  
 پیر گشتی ریخت مویت از هباک

خشم آمدش و همان گه گفت: ویک  
 خواست کورا بر کند از دیده کیک

ماده گفتا: هیچ شرم نیست، ویک  
 بس سبکباری، نه بد دانی، نه نیک

دم سگ بینی ابا بتفوز سگ  
 خشک گشت، کش نجنبد هیچ رگ

چون فراز آید بدو آغاز مرگ  
 دیدنش بیگار گرداند مجرگ

ایستاده دیدم آن جا دزد و غول  
 روی زشت و چشم‌ها همچون دو غول

چون که زن را دید فغ، کرد اشتم  
 همچو آهن گشت و نداد ایچ خم

شادمانه زن نشست و شادکام	تا به خانه برد زن را با دلام
***	
دارویی فرمود زامهران به نام	نزد آن شاه زمین کردش پیام
***	
بس که بر ناگفته شادان بودهام	بس که برگفته پشیمان بودهام
***	
شیر تا تیمار دارد خویشتن	کرد باید مرا و او را رون
***	
روی یکسو، کاغه کرده خویشتن	پس شتابان آمد اینک پیرزن
***	
زش به بیداری میان مردمان	زش ازو پاسخ دهم اندر نهان
***	
خود شکوخیده بماند هم چنان	چون بگردد پای او از پایدان
***	
خورد ایشان گوشت روی مردمان	مار و غنده کربشه با کژدمان
پرنیان سبز او زنگارگون	تاک رز بینی شده دینارگون
***	
زان که من امیدوارم نیز یون	از همالان وز برادر من فزون
***	
بفگن او را گرم و درویشی گزین	گر درم داری، گزند آرد بدین
***	
غاو شنگی به کف آوردش، گزین	مرد را نهمار خشم آمد ازین
***	
ماده ور بر کار خویش ار دارد او	ار همه خوبی و نیکی دارد او
***	
شور شور اندر فگند و کاو کاو	تنگ شد عالم برو از بهر گاو

\*\*\*  
گفت: فردا بینی‌ام در پیش تو  
خود بیا هنجم ستیم از ریش تو  
\*\*\*  
کاش آن گوید که باشد بیش نه  
بر یکی بر چند بفراید فره  
\*\*\*  
هیچ گنجی نیست از فرهنگ به  
تا توانی رو هوا زی گنج نه  
\*\*\*  
روی هر یک چون دو هفته گرد ماه  
جامه‌شان غفه، سموریشان کلاه  
\*\*\*  
اخترانند آسمانشان جایگاه  
هفت تابنده دوان در دو و داه  
\*\*\*  
سوس پرورده به می بگداخته  
نیک درمانی زنان را ساخته  
\*\*\*  
پر بکنده، چنگ و چنگل ریخته  
خاک گشته، باد خاکش بیخته  
\*\*\*  
نزد تو آماده بدو آراسته  
جنگ او را خویشتن پیراسته  
\*\*\*  
سنجد چیلان بدو نیمه شده  
نقطه‌ی سرمه به یک یک برزده  
\*\*\*  
هست از مغز سرت، ای منگله  
همچو رش مانده تهی از کشکله  
\*\*\*  
بهترین یاران و نزدیکان همه  
نزد او دارم همیشه اندمه  
\*\*\*  
پس بیو بارید ایشان را همه  
نی شبان را میش زنده، نی رمه  
\*\*\*  
جای کرد از بهر بودن کازه‌ای  
زان که کرده بودشان اندازه‌ای  
\*\*\*

گفت: ای من، مرد خام کل درای  
پیش آن فرتوت پیر ژاژخای

بینی و گنده دهان داری و نای  
خایگان غر، هر یکی همچون درای

پیبسی و ناسور کون و گربه پای  
خایه غر داری تو، چون اشتر درای

آبکندی دور و بس تاریک جای  
لغز لغزان چون درو بنهند پای

زشت و نافر هخته و نابخردی  
آدمی رویی و در باطن بدی

من سخن گویم، تو کانایی کنی  
هر زمانی دست بر دستی زنی

دستگاه او نداند کز چه روی؟  
تنبل و کنبوره در دستان اوی

شو، بدان گنج اندرون خمی بجوی  
زیر او سمچيست، بیرون شد بدوی

چون یکی جبغبوت پستان بند اوی  
شیر دوشی زو به روزی دو سبوی

خم و خنبه پر ز انده، دل تهی  
ز عفران و نرگس و بید و بهی

## ابیات پراکنده از مثنوی بحر متقارب

بنداد نمودند و خشور را	بدید آن سراپا همه نور را
***	***
کفن حله شد کرم بهرامه را	کز ابریشم جان کند جامه را
***	***
به کوه اندرون گفت: کمکان ما	بیا و بکن، بگسلد جان ما
***	***
توانی برو کار بستن فریب	که نادان همه راست ببند و ریب
***	***
گرفت آب کاشه ز سرمای سخت	چو زرین ورق گشت برگ درخت
***	***
ز قلب آنچنان سوی دشمن بتاخت	که از هیبتش شیر نر آب تاخت
***	***
چو گشت آن پریروی بیمار غنچ	ببرید دل زین سرای سپنج
***	***
سگالندهی چرخ مانند غوچ	تیر برده بر سر چو تاج خروج
***	***
که بر آب و گل نقش ما یاد کرد	که ماهار در بینی باد کرد
***	***
به دشمن بر، از خشم آواز کرد	تو گفتی مگر تندر آغاز کرد
***	***
نفس را به عذرم چو انگیز کرد	چو آذر فزا آتشم تیز کرد
***	***
ز هر خاشه‌ای خویشتن پرورد	که جز خاش وی را چه اندر خورد؟
***	***
نشست و سخن را همی خاش زد	ز آب دهن کوه را شاش زد
***	***

بیادافره جاودان کردمند	به دوزخ بماند روانش نژند
***	***
یکی بزم خرم بیاراستند	می و رود و رامشگران خواستند
***	***
تن خنگ بید، ارچه باشد سپید	به تری و نرمی نباشد چو بید
***	***
کفیدش دل از غم، چون آن گفته نار	کفیده شود سنگ تیمار خوار
***	***
درخش، ارنخندد به وقت بهار	همانا نگرید چنین ابر زار
***	***
به دام نیامد بسان تو گور	رهای نیابی، بدین سان مشور
***	***
رسیدند زی شهر چندان فراز	سپه خیمه زد در نشیب و فراز
چه خوش گفت مزدور با آن خدیش:	مکن بد به کس، گر نخواهی به خویش
***	***
تن از خوی پر آب و دهان پر ز خاک	زبان گشته از تشنگی چاک چاک
***	***
فگندند بر لاد پر نیخ سنگ	نکردند در کار موبد درنگ
***	***
به یک باد اگر بیشتر تار رنگ	که باشد که بیشی بود بی درنگ
***	***
دو جوی روان از دهانش زخم	دو خرمن زده بر دو چشمش زخم
***	***
بهارست همواره هر روزیم	به منکر فراوان، به معروف کم
***	***
مکن خویشتن از ره راست گم	که خود را به دوزخ بری بافدم



\*\*\*

به دشت ار به شمشیر بگزاردم

ازان به که ماهی بیو باردم

\*\*\*

اگر باشگونه بود پیرهن

بود حاجت برکشیدن زتن

\*\*\*

جگر تشنگانند بی توشگان

که بیچارگانند و بی زاوران

\*\*\*

وگر پهلوانی ندانی زبان

ورز رود را ماورالنهر دان

\*\*\*

که هرگه که تیره بگردجهان

بسوزد چو دوزخ شود با دران

\*\*\*

بداندیش دشمن برو ویل جو

که تا چون ستاند ازو چیز او

\*\*\*

سرشک از مژه همچو در ریخته

چو خوشه ز سارونه آویخته

\*\*\*

نشسته به صد چشم بر باره‌ای

گرفته به چنگ اندرون باره‌ای

\*\*\*

لب بخت پیروز را خنده ای

مرا نیز مروای فرخنده ای

\*\*\*

میلفنچ دشمن، که دشمن یکی

فزونست و دوست ار هزار اندکی

\*\*\*

ایا خلعت فاخر از خرمی

همی رفتی و می نوشتی ز می

\*\*\*

جوان بودم و پنبه فخمیدمی

چو فخمیده شد دانه برچیدمی

\*\*\*

جوان چون بدید آن نگاریده روی

به سان دو زنجیر مرغول موی

که: چیزی که دل خوش کند، آن بگوی

به خنیاگری نغز آورد روی

\*\*\*

که چشم سر تو نبیند نهان

به چشم دلت دید باید جهان

\*\*\*

نهانیت را بر نهانی گمار

بدین آشکارت ببین آشکار

### ابیات پراکنده از مثنوی بحر خفیف

گشت زنگار گون همه لب کشت

تا سمو سر برآورد از دشت

تا پزند از سمو طعامک چاشت

هر یکی کاردی ز خوان برداشت

\*\*\*

عشق شد در جهان فیار مرا

نیست فکری به غیر یار مرا

\*\*\*

زرع کشتست و ذرع گوشه‌ی کشت

زرع و ذرع از بهار شد چو بهشت

\*\*\*

کی شکوهد ز خار؟ چیره خورد

اشتر گرسنه کسیمه برد

\*\*\*

گذر او به مرغزن باشد

هر کرا راهبر زغن باشد

\*\*\*

هرچه آن بیشتر به خویش تند

دیوه هر چند کابرشم بکند

\*\*\*

وز بد زاغ بوم را چه رسید؟

گاو مسکین ز کید دمنه چه دید؟

\*\*\*

نسری ساخت بر سر کهسار

دور ماند از سرای خویش و تبار

\*\*\*

نشود سیر ازو دلم یرگس

گرچه نامردمست آن ناکس

\*\*\*

دخت کسری ز نسل کیکاوس	درستی نام، نغز چون طاوس
***	***
تبر از بس که زد به دشمن کوس	سرخ شد همچو لالکای خروس
***	***
آن که از این سخن شنید ارزش	باز پیش آر، تا کند پژدهش
***	***
خویشتن پاک دار و بی‌پر خاش	هیچ کس را مباحش عاشق غاش
***	***
خویشتن پاک دار بی‌پر خاش	رو به آغاش اندرون مخراش
***	***
خویش بیگانه گردد از پی دیش	خواهی آن روز مزد کمتر دیش
***	***
از بزرگی که هستی، ای خشنوک	چاکرت بر کتف نهد دفنوک
***	***
از تو خالی نگارخانه‌ی جم	فرش دیبا فگنده بر بجکم
***	***
من چنین زار ازان جماش شدم	همچو آتش میان داش شدم
***	***
من چنان زار ازان جماش درم	همچو آتش میان داش درم
***	***
جان ترنجیده و شکسته دلم	گویی از غم همی فرو گسلم
***	***
باد بر تو مبارک و خنشان	جشن نوروز و گوسپند کشان
***	***
بودنی بود، می بیار اکنون	رطل پرکن ، مگوی بیش سخون
***	***
چون نهاد او پهنند را نیکو	قید شد در پهنند او آهو

\*\*\*  
 چون به بانگ آمد از هوا بخنو  
 می خور و بانگ رود و چنگ شنو  
 \*\*\*  
 از شبستان بیشکم آمد شاه  
 گشت بشکم ز دلبران چون ماه  
 \*\*\*  
 ریش و سبلت همی خضاب کنی  
 خویشان را همی عذاب کنی  
 \*\*\*  
 آن که نشک آفرید و سرو سهی  
 وان که بید آفرید و نار و بهی

## ابیات پراکنده از مثنوی بحر هزج

شبی دیرند و ظلمت را مهیا  
 چو نابینا درو دو چشم بینا  
 \*\*\*  
 درنگ آر ای سپهر چرخ وارا  
 کیخن ترت باید کرد کارا  
 \*\*\*  
 چراغان در شب چک آن چنان شد  
 که گیتی رشک هفتم آسمان شد  
 \*\*\*  
 چو یاوندان به مجلس می گرفتند  
 ز مجلس مست چون گشتند رفتند  
 \*\*\*  
 نیارم بر کسی این راز بگشود  
 مرا از خال هندوی تو بfnود  
 \*\*\*  
 اگرچه در وفا بی شبهی و دیس  
 نمی دانی تو قدر من از ندیس  
 \*\*\*  
 بود زودا، که آیی نیک خاموش  
 چو مرغابی زنی در آب پاغوش  
 \*\*\*  
 الهی، از خودم بستان و گم کن  
 به نور پاک بر من اشتلم کن  
 \*\*\*

سر سرو قدش شد بازگونه  
دو تا شد پشت او همچون درونه

\*\*\*

تو از فرغول باید دور باشی  
شوی دنبال کار و جان خراشی

\*\*\*

به راه اندر همی شد شاهراهی  
رسید او تا به نزد پادشاهی

\*\*\*

بهشت آیین سرایی را پرداخت  
زهر گونه درو تمثالها ساخت

ز عود و چندن او را آستانه  
درش سیمین و زرین پالکانه

ابیات پراکنده از مثنوی‌های اوزان دیگر مثنوی بحر مضارع

ای بلبل خوش آوا، آوا ده  
ای ساقی، آن قدح باما ده

\*\*\*

جوانی گسست و چیره زبانی  
طبعم گرفت نیز گرانی

\*\*\*

با صد هزار مردم تنهایی  
بی صد هزار مردم تنهایی

مثنوی بحر سریع

جامه پر صورت دهر، ای جوان  
چرک شدوشد به کف گازران

رنگ همه خام و چنان پیچ و تاب  
منتظرم تا چه برآید ز آب؟

\*\*\*

لقمه‌ای از زهر زده در دهن  
مرگ فشردش همه در زیر غن

مثنوی دیگر بحر هزج

بنواخت به شست جنگ را شست

بگرفت به چنگ چنگ و بنشست

\*\*\*

کان موضع آن بت نواییست

فرخار بزرگ و نیک جایست

\*\*\*

نه گندم و جو فرو خستی

نه کفشگری که دوختستی

پایان

"و من الله التوفیق"